





سنگی ماضی

1.901

11/11/11

خطی - فهرست شده  
۱۰۶۵۴

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷





سلطان علی ابن موسی  
 سلطان اولی قیسن  
 سلطان ابیهم ادلم

سلطان بابین  
 لبطامی  
 سلطان ابی سعید  
 سلطان محمود

سلطان  
 سخی ماضی

بازرسی شد  
 ۱۰۶۵۴  
 ۸۷۳۳۷

۱۰۸۹۷

بازرسی شد  
 ۱۰۶۵۴

کتاب مجموع التواریخ لیسلم ۲۵۸۰ شمس هرانی  
 مؤلف ابی زینبی ۳۰۰ خوارزمی ۳۰۰  
 مؤلف باقیه ۵۰۰  
 ۱۰۹۹

بازرسی شد  
 ۱۰۶۵۴

۸۷۳۳۷

۱۰۶۵۴

خطی - فهرست شده  
 ۱۰۶۵۴







Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الشيخ" (the scholar) and "الكتاب" (the book).

Handwritten text in a cursive script, likely a continuation of the previous page, written on a narrow strip of paper.



V

7

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.



9

Λ

Handwritten notes in a cursive script, likely Arabic or Persian, visible on the right edge of the page.



Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

Handwritten text in Arabic script, partially visible on the right edge of the page.

13

14

11  
12  
13  
14



18

19

19

~~۱۱۹~~  
۵۸

~~طریق کائنات~~

~~طریق کائنات~~

~~طریق کائنات~~

~~طریق کائنات~~

~~طریق کائنات~~

~~طریق کائنات~~

~~طریق کائنات~~

~~طریق کائنات~~





الحمل  
القوس  
الجوز  
البنجان  
الإسد  
القبلة  
المنار  
عقرب  
القصير  
الجدي  
الذئب  
الحوت

نمبریکه پیشیند

قبالہدفوشتن

بنائها من

نکاح جلد  
فہرست

نزفا لرحمة

ابتداء تعلیم سے

ابتداء کتاب  
علاج بیمار

مُصَلِّحُونَ

فصد کرد

حجالت کرد  
خسته کرد

مسطفی

نام طفل

ابن سينا  
الكتاب

حادی سر

باب



الحمل	الجبنة	الزبد	السنة	عقرب	القمر	المالك	الخوت
-------	--------	-------	-------	------	-------	--------	-------

ابتداء اعمالیہ

برائے نفع و سوائے

جنت رفیع  
تک و تحویل

الحزب بديت و بلسه

زینفر گرفت

رخشکے گردن

فخریہ یا کردہ .

ملک کریم

مستاد

کتابخانه

• میرزا محمد

بیکر حیات

نہشتن

شکستن









۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰					

۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰										
۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰

در این جدول

در این جدول















[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰										
۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰





[illegible]









<p>۱۰</p> <p>۱۱</p> <p>۱۲</p> <p>۱۳</p> <p>۱۴</p> <p>۱۵</p> <p>۱۶</p> <p>۱۷</p> <p>۱۸</p> <p>۱۹</p> <p>۲۰</p> <p>۲۱</p> <p>۲۲</p> <p>۲۳</p> <p>۲۴</p> <p>۲۵</p> <p>۲۶</p> <p>۲۷</p> <p>۲۸</p> <p>۲۹</p> <p>۳۰</p> <p>۳۱</p> <p>۳۲</p> <p>۳۳</p> <p>۳۴</p> <p>۳۵</p> <p>۳۶</p> <p>۳۷</p> <p>۳۸</p> <p>۳۹</p> <p>۴۰</p> <p>۴۱</p> <p>۴۲</p> <p>۴۳</p> <p>۴۴</p> <p>۴۵</p> <p>۴۶</p> <p>۴۷</p> <p>۴۸</p> <p>۴۹</p> <p>۵۰</p> <p>۵۱</p> <p>۵۲</p> <p>۵۳</p> <p>۵۴</p> <p>۵۵</p> <p>۵۶</p> <p>۵۷</p> <p>۵۸</p> <p>۵۹</p> <p>۶۰</p> <p>۶۱</p> <p>۶۲</p> <p>۶۳</p> <p>۶۴</p> <p>۶۵</p> <p>۶۶</p> <p>۶۷</p> <p>۶۸</p> <p>۶۹</p> <p>۷۰</p> <p>۷۱</p> <p>۷۲</p> <p>۷۳</p> <p>۷۴</p> <p>۷۵</p> <p>۷۶</p> <p>۷۷</p> <p>۷۸</p> <p>۷۹</p> <p>۸۰</p> <p>۸۱</p> <p>۸۲</p> <p>۸۳</p> <p>۸۴</p> <p>۸۵</p> <p>۸۶</p> <p>۸۷</p> <p>۸۸</p> <p>۸۹</p> <p>۹۰</p> <p>۹۱</p> <p>۹۲</p> <p>۹۳</p> <p>۹۴</p> <p>۹۵</p> <p>۹۶</p> <p>۹۷</p> <p>۹۸</p> <p>۹۹</p> <p>۱۰۰</p>	<p>۱۰</p> <p>۱۱</p> <p>۱۲</p> <p>۱۳</p> <p>۱۴</p> <p>۱۵</p> <p>۱۶</p> <p>۱۷</p> <p>۱۸</p> <p>۱۹</p> <p>۲۰</p> <p>۲۱</p> <p>۲۲</p> <p>۲۳</p> <p>۲۴</p> <p>۲۵</p> <p>۲۶</p> <p>۲۷</p> <p>۲۸</p> <p>۲۹</p> <p>۳۰</p> <p>۳۱</p> <p>۳۲</p> <p>۳۳</p> <p>۳۴</p> <p>۳۵</p> <p>۳۶</p> <p>۳۷</p> <p>۳۸</p> <p>۳۹</p> <p>۴۰</p> <p>۴۱</p> <p>۴۲</p> <p>۴۳</p> <p>۴۴</p> <p>۴۵</p> <p>۴۶</p> <p>۴۷</p> <p>۴۸</p> <p>۴۹</p> <p>۵۰</p> <p>۵۱</p> <p>۵۲</p> <p>۵۳</p> <p>۵۴</p> <p>۵۵</p> <p>۵۶</p> <p>۵۷</p> <p>۵۸</p> <p>۵۹</p> <p>۶۰</p> <p>۶۱</p> <p>۶۲</p> <p>۶۳</p> <p>۶۴</p> <p>۶۵</p> <p>۶۶</p> <p>۶۷</p> <p>۶۸</p> <p>۶۹</p> <p>۷۰</p> <p>۷۱</p> <p>۷۲</p> <p>۷۳</p> <p>۷۴</p> <p>۷۵</p> <p>۷۶</p> <p>۷۷</p> <p>۷۸</p> <p>۷۹</p> <p>۸۰</p> <p>۸۱</p> <p>۸۲</p> <p>۸۳</p> <p>۸۴</p> <p>۸۵</p> <p>۸۶</p> <p>۸۷</p> <p>۸۸</p> <p>۸۹</p> <p>۹۰</p> <p>۹۱</p> <p>۹۲</p> <p>۹۳</p> <p>۹۴</p> <p>۹۵</p> <p>۹۶</p> <p>۹۷</p> <p>۹۸</p> <p>۹۹</p> <p>۱۰۰</p>	<p>۱۰</p> <p>۱۱</p> <p>۱۲</p> <p>۱۳</p> <p>۱۴</p> <p>۱۵</p> <p>۱۶</p> <p>۱۷</p> <p>۱۸</p> <p>۱۹</p> <p>۲۰</p> <p>۲۱</p> <p>۲۲</p> <p>۲۳</p> <p>۲۴</p> <p>۲۵</p> <p>۲۶</p> <p>۲۷</p> <p>۲۸</p> <p>۲۹</p> <p>۳۰</p> <p>۳۱</p> <p>۳۲</p> <p>۳۳</p> <p>۳۴</p> <p>۳۵</p> <p>۳۶</p> <p>۳۷</p> <p>۳۸</p> <p>۳۹</p> <p>۴۰</p> <p>۴۱</p> <p>۴۲</p> <p>۴۳</p> <p>۴۴</p> <p>۴۵</p> <p>۴۶</p> <p>۴۷</p> <p>۴۸</p> <p>۴۹</p> <p>۵۰</p> <p>۵۱</p> <p>۵۲</p> <p>۵۳</p> <p>۵۴</p> <p>۵۵</p> <p>۵۶</p> <p>۵۷</p> <p>۵۸</p> <p>۵۹</p> <p>۶۰</p> <p>۶۱</p> <p>۶۲</p> <p>۶۳</p> <p>۶۴</p> <p>۶۵</p> <p>۶۶</p> <p>۶۷</p> <p>۶۸</p> <p>۶۹</p> <p>۷۰</p> <p>۷۱</p> <p>۷۲</p> <p>۷۳</p> <p>۷۴</p> <p>۷۵</p> <p>۷۶</p> <p>۷۷</p> <p>۷۸</p> <p>۷۹</p> <p>۸۰</p> <p>۸۱</p> <p>۸۲</p> <p>۸۳</p> <p>۸۴</p> <p>۸۵</p> <p>۸۶</p> <p>۸۷</p> <p>۸۸</p> <p>۸۹</p> <p>۹۰</p> <p>۹۱</p> <p>۹۲</p> <p>۹۳</p> <p>۹۴</p> <p>۹۵</p> <p>۹۶</p> <p>۹۷</p> <p>۹۸</p> <p>۹۹</p> <p>۱۰۰</p>	<p>۱۰</p> <p>۱۱</p> <p>۱۲</p> <p>۱۳</p> <p>۱۴</p> <p>۱۵</p> <p>۱۶</p> <p>۱۷</p> <p>۱۸</p> <p>۱۹</p> <p>۲۰</p> <p>۲۱</p> <p>۲۲</p> <p>۲۳</p> <p>۲۴</p> <p>۲۵</p> <p>۲۶</p> <p>۲۷</p> <p>۲۸</p> <p>۲۹</p> <p>۳۰</p> <p>۳۱</p> <p>۳۲</p> <p>۳۳</p> <p>۳۴</p> <p>۳۵</p> <p>۳۶</p> <p>۳۷</p> <p>۳۸</p> <p>۳۹</p> <p>۴۰</p> <p>۴۱</p> <p>۴۲</p> <p>۴۳</p> <p>۴۴</p> <p>۴۵</p> <p>۴۶</p> <p>۴۷</p> <p>۴۸</p> <p>۴۹</p> <p>۵۰</p> <p>۵۱</p> <p>۵۲</p> <p>۵۳</p> <p>۵۴</p> <p>۵۵</p> <p>۵۶</p> <p>۵۷</p> <p>۵۸</p> <p>۵۹</p> <p>۶۰</p> <p>۶۱</p> <p>۶۲</p> <p>۶۳</p> <p>۶۴</p> <p>۶۵</p> <p>۶۶</p> <p>۶۷</p> <p>۶۸</p> <p>۶۹</p> <p>۷۰</p> <p>۷۱</p> <p>۷۲</p> <p>۷۳</p> <p>۷۴</p> <p>۷۵</p> <p>۷۶</p> <p>۷۷</p> <p>۷۸</p> <p>۷۹</p> <p>۸۰</p> <p>۸۱</p> <p>۸۲</p> <p>۸۳</p> <p>۸۴</p> <p>۸۵</p> <p>۸۶</p> <p>۸۷</p> <p>۸۸</p> <p>۸۹</p> <p>۹۰</p> <p>۹۱</p> <p>۹۲</p> <p>۹۳</p> <p>۹۴</p> <p>۹۵</p> <p>۹۶</p> <p>۹۷</p> <p>۹۸</p> <p>۹۹</p> <p>۱۰۰</p>
--	--	--	--

[illegible]

۱۸۶۵۶

دارد دفتر کتابخانه

نویسندگان

*[Signature]*

۱۸۶۵۶

دارد دفتر کتابخانه

نویسندگان



[illegible]

وہی ہے

[illegible]

و قد وجدوا فيهم من كان له من المال ما كان يفتقره  
في بعض الأحيان من أجل أن يهربوا من ذلك المال  
الذي كان يفتقره من أجل أن يهربوا من ذلك المال

[illegible]

ومن الهدية التي تلقى من الملك الفاضل تيراقين بعض من غير الالهة من سحر  
تلقين المزدنيين الالهة مستعين بقرانه تدرك ان اجعل لها من الارقام المتعددة سبعة  
واربعين مائة على كل امر متجرب ليعمل لا فائدة مستعداً بتراكم العوايق وانواع امور متاعلم  
العوايق وانواع عنونها كدرا والافضل زادوا من القياس في فريضة على وادق سولم  
وطابق ما يولم والمرجع من العلمين بطريق ابرش وادق بين لربوب السدران  
فربيعين العندية والولوه والعرض من العرض الا عرض كبد والافضل ابرش  
الان ثاب قرب السهول انما لا يبعث العوايق من حجاب وادق اول  
منسقة ففقدان السبا ومنه الاستعانة بفتح اوبس العندية وعبد السهل العندية  
**العلم** ان كل شيء من حال العلم الموجود على علمه في نفس العندية الا علمه  
منه العلم انما العلم اول العلم الروحانية العندية وتجارها اول العلم العندية  
من حيث يكون المصالح الحاش والمعلم بكنيسة العندية وكلاهما منه سبعة ارباع اما  
العندية فلهما العلم مع العلم شخص الظهور ليعتق بالعلم ويجعل من الرزاق وسر  
الافاق وادق العلم مع العلم حاشه ركة الخلال كالولوه والولوه والملك الملوك  
والسيرة الخلف من العلم مع العلم حاشه ركة العندية والسيرة الخلفية العندية

والمعلم من العبد المذنب  
الملك السلطان  
الملك السلطان  
الملك السلطان  
الملك السلطان







الغرضية الى احد ان جعل لا يجوز انفسية لا انه لا يقدر على تقدير نفسه ولا تملك  
 مع التراجع لا انما لغرض خارجي بحيث ان يكون الوسط مانعا  
 من تلاقي الطرفين او لا يكون مانعا لاسبيل التوافق لا بد لهم  
 يكن مانعا للكانت الاجزاء عند خلطه وهذا من الجواهر اربعة بعضها  
 جبرية اخرى غير متجانسة ان الشئ والشيء والشيء والشيء يكون وسطا طرفين  
 الوسط والطرف ههنا فتكون مانعا من تلاقيها مما تلاقي الوسط  
 احد الطرفين عين ما يلاقى الوسط الطرف الاخر فيقسم لانه عند السد  
 لان يكون له جانبان ويجوز ان يكون شئ واحد ينقسم في ذاته من جانبين  
 وضمانه لان فيه لا يقول ان كانت النياتان هاتين فمحل واحد كسب الالب  
 فيكون الاشياء الى احد من عين الاشياء الى الاخر فيقسم على طرفين وان  
 كانت هاتين في مملكتين متماثلتين كالباشية فيقسم الى اثنين اولها  
 هي ان يكون في شئ من شئ الباشية والاشياء خارجة على ما هي  
 فاما ان يلاقى واحد منها فقط او مجموعها او من كل واحد منها  
 شيئا او واحد منها وبعضها من الاخر والاولى لم يكن على الملتصقي

احد

احد القسمين الاخرين بل اعداها ان لا يكون القسمان انهما  
 او الكل او على الملتصقي واحد بخلافه لا كما لا يتبع ان يعلم ان من بين الذين  
 ترك القسم من الاجزاء التي لا يجوز ان يكون احد القسمين منها لكن فيخرج  
 بين جزئين وفيها مملكتها ما والاشياء لا فصل كذا القدم ولا ولا لها بها على الطرفين  
 فياخذها لكن فيخرج جزئين من بين وفيها مملكتها ما والاشياء لا فصل كذا القدم ولا ولا لها بها على الطرفين  
 ناس ان يقول عند البحث عن الطرفين من القسمين ان لا يجوز ان يكون احد  
 الذين على الطرفين ومما يميزه انفسه ان يفرق الجزئين من بين في مملكتها ما كذا  
 وهو الاقسام فصل في اثبات الصوري ولا حاجة الى اثبات المضرورة بحسبها  
 المنددة كالمبدأ الثاني وهو لا يعلم بالضرورة كل جسم من جسمه فهو يجب  
 من جزئين او جزئين في كل واحد من الاقسام وان كانا في قسم واحد لا يتشقق  
 من حيث مملكتها من انهم جسم واحد لا مع المضرورة بحسبها كالمبدأ الثاني  
 وسببها في هذا وتدل على كمال انقسامها من حيث كسبها الاشياء الى الاقسام  
 على شئ من وجه الاصل لا يصدق على كل واحد من اجزائها انهما لاثباتها  
 بحسبها والاشياء العقلية الى ذات البرزخية العقلية الى اقسامها









فإنه لا يكون موجودا في الحقيقة وإن كان جزءا من اجزاء الفعل لا يمكن أن يكون  
 له جسم لا متصل فيه لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 أن يكون له جسم لا متصل فيه من حيث الفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 أن الجسم لا يمكن أن يكون له جسم لا متصل فيه من حيث الفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 نفس الذات المتناهية من حيث القوة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 ولا بفعل الذات لا بد من ذلك على ما بين في المتن من أن القوة لا يمكن أن تكون  
 مع ذلك ولا بد من أن يكون لها وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 يمكن أن يكون له وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 لا بد من أن يكون له وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 أن شئ من اجزاء الفعل لا يمكن أن يكون له وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 أنه لا يمكن أن يكون له وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 من حيث الفعل لا بد من أن يكون له وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 أن مبدء الاجزاء من حيث القوة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 فلا بد من أن يكون له وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه

من المتن

من المتن أن قول السفسطائي في قوله تعالى أن الله لا يعلم إلا ما يشاء من العلم لا يكون موجودا في الحقيقة  
 القابلة للعلم لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 من حيث كونه من حيث الفعل لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 المتعلق بالمتعلق من حيث القوة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 ما لا يقابل للانفصال في الحقيقة أما أن يكون هو المقدار  
 التعبير والصورة المستقلة المقدار أو معنى آخر لا يسيل إلى  
 والتميز واللازم اجتماع الانفصال والانفصال في حالة واحدة  
 لأن العلم لا يمكن أن يكون له وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 مرتين أن يكون له وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 أو أن يكون المقبول وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 مرتين أن يكون له وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 المقابل بمعنى آخر وهو المعنى من المصطلح لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 إلى أن العلم لا يمكن أن يكون له وجودا في الحقيقة لا بفعل ولا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه  
 الواحدة المتعلق في قدراته لو كان قابلا لغيره من اجزاء الفعل من حيث الفعل ومن حيث كونه







الباقي مقدار في المال لا منها لو وجدت انها دون طولها في الجبل هذه ان يكون  
 متساوية او غير متساوية لا يسأل في ان الاجسام اربعة ابعاد وكونها على الجبل  
 متساوية والا لا يمكن ان يخرج من مبدأ واحد مستدلين على شئ واحد كما ينبغي ان يكون  
 كما انهم يعلمون ان السبعين اربعة ابعاد مستدلين على شئ واحد كما ينبغي ان يكون  
 بين ما خرج من هذا خلفه اعترض عليه الشيخ في ان الشاهد ان لا يتصور وجوده  
 ان يكون غير متساوية فانه لا يمكن ان يكون العزلة في غير النهاية فليس يمكن من هذا ان يكون  
 هناك بعد اربعة ابعاد منها يتصور وجوده في غير نهاية متساوية الا بعد متساوية  
 والزيادة على المتساوية متساوية لا بد ان يكون متساوية وهذا لا بعد في الزيادة على غير النهاية  
 مع ان كل متساوية متساوية في الطول المتساوية في الارتفاع متساوية في الارتفاع متساوية في الارتفاع  
 وقيل ان شئت فقل ان الارتفاع بعد الارتفاع متساوية في الارتفاع متساوية في الارتفاع متساوية في الارتفاع  
 لا متساوية في الارتفاع متساوية في الارتفاع متساوية في الارتفاع متساوية في الارتفاع متساوية في الارتفاع  
 وهو فقط واصل بين القطبين ليس مع عدم تساويهما فان الخط الراسي بينهما انما يكون  
 القطين لفتق بينهما لا يكون كما ينبغي سمعوا من الاخر وذلك الخط الراسي واصل بين القطبين  
 حتى لا ينفصل بينهما فمع هذا المعنى المذكور لا يتصور في الاول وان الخطين المتساويين  
 من مبدأ واحد الى النهاية يمكن ان يفرق بينهما البعد من مبدأ كالبعد من مبدأ البعد واحد

منها



منها لو امتد من مبدأ واحد مثل نقطة القطب ان يستقيان في شئ من المثل انما يكون  
 على القطبين لفتق من بين البعد من نقطة القطب لفتق من بين البعد من نقطة القطب  
 ببحر ان يكون سوي على خط واحد احدهم يكون البعد من شئ واحد  
 ولتقرب ان كلا من الاضلاع وراعي وان يفرق عليها لفتق من بين البعد من شئ واحد  
 البعد من لفتق من بين البعد من شئ واحد لفتق من بين البعد من شئ واحد  
 من او يكون على سواطة وراعي من شئ واحد بين لفتق من بين البعد من شئ واحد  
 لفتق من شئ واحد وراعي وان يفرق عليها لفتق من بين البعد من شئ واحد  
 لفتق من شئ واحد وراعي وان يفرق عليها لفتق من بين البعد من شئ واحد  
 ح ط غ ي ل م ن س واصل بينهما لفتق من بين البعد من شئ واحد  
 المذكور وكذا في غير النهاية واستعمل خط واحد البعد الاول والبعد الثاني في هذه البعد الاول  
 وقيل ان البعد الثاني من شئ واحد البعد الثاني من شئ واحد البعد الثاني من شئ واحد  
 مستطوعه وزيادة زراع وكذا في غير النهاية فليس بعد من البعد الاول والبعد الثاني في هذه البعد الاول  
 البعد الثاني من شئ واحد البعد الثاني من شئ واحد البعد الثاني من شئ واحد  
 المستطوعه لفتق من بين البعد من شئ واحد البعد الثاني من شئ واحد البعد الثاني من شئ واحد  
 في لفتق من شئ واحد وراعي من شئ واحد البعد الثاني من شئ واحد البعد الثاني من شئ واحد











اولا شبهة في ان الشق الثاني من الزمير الاول وهو عدم الجمع مطلقا فان ارادنا  
 ان لا يكون الجمع في الجملة فلا نسلم ان ما يقع في الجملة ونفسه هما الشق  
 في كونهما ان ارادنا وضع هذا في عدمه من اللفظ لم يكن ذلك الترتيبا في  
 اللفظ غير محتمل لانهما صورة واحدة كونهما صورة واحدة كونهما صورة واحدة  
 الموافقة من هذا المقام عليها وهو قوله لم يسجدوا لها لكونها مركبة من التوسيع والعرض  
 وكل واحد منهما باطلا ما لا يجوز ان يصح في خطا وان كان في خط  
 على سبيل الاستقلال لا يجوز ان لا ينفك عن التوسيع لانهما صورة واحدة كونهما صورة واحدة  
 بمسقط الاضلاع الاول عند القيد بغيره لانه لا يتم المطلق لا يخلو كونهما صورة واحدة  
 سواء كان مستقيا او غيره وهذا محقق في حال المسقط منه لانه يكون في ذلك مستقيا  
 منع من اذنه وانما لا يستقيم مع اصلاهما فاما اذا تجب تلك فيهما او لا  
 يجب لاجل ان لا تجب الا لزم تداخل الخطوط وهو صحيح لا يخل  
 خطين مجموعهما اعظم من الواحد والذات من حيث اختلافه في ان اراد  
 ان يخطين فيهما اعظم من واحد من جهة القيد في نفسه لكن الكلام ليس في جهة  
 من الطول في العرض وان اراد من جهة العرض في نفسه ان اعظم للعرض من جهة

او غيره

وتمت في ان شق الذات من جهة القيد وهو لا مقدار له اصل لا يقع الذوات  
 فيكون جسم الوجود له مقدار جهة واحدة فقط اتسع الذوات من جهة القيد فقط واما مقدار جهة  
 فقط اتسع الذوات من جهة القيد فقط دون الجهة الثانية واما مقدار جهة القيد اتسع  
 جهة القيد فان قلت فاما ذوات الاتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع  
 قلت انكم اتسع الذوات منها ما هو القيد من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع  
 لبعضها البعض او مقدار جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع  
 البروز من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع  
 قد سجدوا لكونها مركبة من التوسيع والعرض اتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع  
 بان القيد اتسع ان يتداخل من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع  
 انكم اتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع  
 لو اذنت من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع  
 في اضعاف هذه القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع  
 اتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع  
 معقول بان مجموع الخطين اعظم من واحد من جهة القيد اتسع الذوات من جهة القيد اتسع





ان يتصور كمن اجزاءها كجزء معين من اجزاء ذلك كجزء الصورة الزمنية لا يتصور ذلك لان  
نسبتها الى الاجزاء على السواء فتخصص بالاجزاء مع ان نسبتها اليها يكون ترجيح  
وتعماد لا بعد ان يقال ان الهيئة المفردة للصورة المتعددة متحدة فيكون اجزاء الصورة  
لا موجودة في ارجح فلا يتصور هناك وقد جاز ان يكون هناك عالم مخصوص للهيكل ترجيح  
معين ولا يلزم الاخر في علمه المتعدد بان يقال ان المادة والطريق او على العكس  
المقابل او في موضع سائر الجبراء الجبراء القابل للجمع مع النسبة اليه فلكي الهيئة بعد  
الصورة او لا يجمع من ونسبتها الى جميع الاجزاء لان الوصف السبع لا يغير الوصف  
فلا يكون ترجيح خارج اراء القائلين من اجزاء الصورة ان كان قبله لا انقلاب  
الموضع الطبيعي وانقل الى موضع اخر من ذلك الموضع لما وانما يترتب على ذلك  
وان كان قبل الانقراض موضع الهولاء او اسبقه في بعده طبعاً فاعمل في ذلك  
الموضع ترجيح ولا يتصور من ذلك الهيئة الزمنية لها املا فصل  
في اثبات الصورية النوعية من ترتيب اجسامها انما اعلم ان كل  
واحد من الاجسام الطبيعية صورية اخرى عني الصورية المجسمة  
وهو اختصاص بعض الاجسام ببعض الاحياء ان يفهمه السكون

منه على

منه على انه كونه البنية من اجزائه وان البعض يرب كونه ليس خارج من  
الجسم الصورة ولا لا يمتد لانها قائمة على كونه على كونه وانما هي من اجزائه  
لعلها بعضها بعضاً فلا يكون مبدءاً لا مبدءاً في ارجح اما ان يكون المجسمة العامة  
الصورة بحسب ان لا ترجيح الا في اول الصورية اخرى لا سبيل الى الاصل الا  
لا مشترك في اجسامها فذلك فتعين ان لا يقع في المطلوب لا يترتب  
انه لا بد من اختصاص الاجسام بالصورية منسب من مبدء ان الاختصاص بالاجسام  
الصورية في جهة استنداد المادة الصورية لان المادة الصورية قد تكون صورة فيها  
كانت متعينة بصورة اخرى لا عليها استندت لبقول الصورة الانقصة وانما الاجسام الصورية  
فان كل تلك مادة صورية لا يغير الا الصورة او حتى قبله ولا يلزم ان يكون الاختصاص  
بالانقضاء الصورية لان ما رتبته قبل الانقضاء كونه كونه كانت مبدءاً للصورية اخرى  
لا جهة استندت اليها الصورية الانقصة او الصورية لان ما رتبته قبل الانقضاء لا يغير  
الا كونه على ان لا يغير الا الصورية الانقصة او الصورية لان ما رتبته قبل الانقضاء لا يغير  
الا كونه على الحقيقة الا انما رتبته قبل الانقضاء لا يغير الا الصورية الانقصة او الصورية لان ما رتبته قبل الانقضاء لا يغير  
الا كونه على الحقيقة الا انما رتبته قبل الانقضاء لا يغير الا الصورية الانقصة او الصورية لان ما رتبته قبل الانقضاء لا يغير











الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
 والحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين  
 ثم بعد ذلك  
 الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
 والحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين  
 ثم بعد ذلك  
 الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
 والحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
 والحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين  
 ثم بعد ذلك  
 الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
 والحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين  
 ثم بعد ذلك  
 الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
 والحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين





















فقد استوفى مقدمه الزمان لعلها على بعض ما ليس بها لان تقدم الزمان ان يكون المقدم  
 في زمان سابق والماخوذ زمان لاحق فلو كان ذلك المقدم زمانيا لزم ان يكون اللاحق زمان  
 مقدم والبرهان زمان متاخر ومنقول الحكم لا ذلك الزمانين ومعلوم ان يكون هذا الزمان في مرتبة  
 بطلان بعضها على بعض المصحح فيكون ان يكون تقدم مقدمه على وجوده المقدم فربما  
 وقد يثبت المقدم الزمان لا يقتصر ان يكون هو المقدم والماخوذ زمان متاخر فربما يقتصر  
 ان يكون اسبق من اللاحق فبقية لا يجمع المقدم مع اللاحق فان هذه القضية لا توجد دون  
 فان لم يكن متساوي المقدم والماخوذ زمانا فمتى في اللاحق الزمان وان كان اللاحق زمانا  
 ليس له اتم في اللاحق الزمان دون الاول وان كان اللاحق زمانا لم يكن متساوي  
 منها الزمان في الزمان عليه وذلك لان القضية المذكورة حاصلة في الزمان الاول واللاحق زمانا  
 فاما ما يلاحظ في تقدمه على ذلك في وجوده في تقدمه على وجوده في تقدمه على تقدمه  
 انه مقدم على وجوده في تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه  
 الى ان تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه  
 كانت اسبق وذلك لان تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه  
 عليه وبقية من ان القاطع السؤال عند تقدمه اسبق تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه

في القاطع

في القاطع اسبق ان انما هو اسبق في وجوده في تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه  
 لان كما لو قل لا ذات ان الزمان مقدم على الزمان ان تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه  
 لا القاطع مع كماله فلو كانت في الزمان تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه  
 في ان تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه  
 يدل على كونه عرضا او لا يثبت عدم كونه في اللاحق فربما لا توجد في الزمان المقدم  
 لا يقتصر فيكون قبل الزمان ههنا ولو كان له زمانية لكان على  
 وجوده بعد ثبوت لا يوجد مع القاطع فيكون زمانية فيكون  
 بعد ثبوت زمان في القاطع في الفلكيات وفيه  
 ثمانية فصول في اثبات كونها ههنا مستديرا واثبات  
 ان ههنا جنتين لا يتبدلان احدهما فوق الاخر  
 ونحو فان التاميم اذ انما في كبره بل في تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه  
 به صوابه في تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه  
 مثلا يكون في تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه  
 تبدل الجميع وهاهنا في تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه على تقدمه































سواء ما هو من غير ان يكون له جهة الرفع وحركة الجبل من صافية  
 وليس ينشأ من جهة الحركة التي توجد في زمان تلك الحركة في الزمان  
 فزاد من مبدأ ذلك الزمان ونقطع بعده ما اخترناه من جهة ما ذكره  
 في وجهه من المقام اقول فيه بحث ان المبدأ ليس العرضي لا يقوم بالتحرك  
 بعينه ولا بد من ان يكون العرضي والعرضية لا تخلف ان لا يكون العرضي  
 الباطن المحسوس من العرض والفرق بينهما وبين العرضي هو ان العرضي  
 يتبين وتبين ان العرضي بالجهة لا يتبين بالجهة بل ان العرضي بالجهة  
 وقعت ثم وقعت قبل الوصول الى الجبل من ذلك الذي ذكره في وجهه  
 ففرض في وجهه يستلزم في وجه الذي هو توقف الجبل في وجهه  
 الجبل في وجهه يستلزم في وجهه لكن العرضي بالجهة لا يتبين من وجهه  
 يستلزم العقل كما في هذه فصل في ان الملك متحرك بالجهة  
 لان حركة الذات لم تكن ارادية كانت طبيعة اقضية  
 لاجل ان ان يكون طبيعة لان الحركة الطبيعية هي  
 على حاله صافية وطلب جلاء ملائمة قولك ان الحركة

في وجهه

والسبب في الحركة المستديرة مع اما ان لا يكون ان يكون هو ما كان  
 في كل نقطة المناسبة ليقال هو وضع تحرك عنها الجسم المستديرة  
 تحرك عنها توجه اليها والهرب عنها الشيء بالطبع استحالة ان يكون  
 توجه اليها اليه فقلت لو كان ترك كل وضع في الحركة المستديرة عين  
 ان ذلك الوضع لا يحال كون حركة العلف ارادية ايضا والا لم يكن ذلك  
 الوضع اراديا غير اراديا فقلت واحدة طلب يجوز ذلك من جهتين فان  
 اذا كان في وجهه وان يتحرك في وجهه بخلاف ما اذا كان في وجهه  
 هناك فقلت في جهات في عرض وجهه فقلت لا لان ان ترك  
 ان ذلك الوضع هو ان من ضرورة الغرض ان ذلك الوضع وان من ضرورة الغرض  
 واما انها ليست طالبة بالطلب الى الملازمة وان كل وضع تحرك  
 الجسم بحركة مستديرة محركة به وتوجه الى الشيء بالطبع استحالة ان يكون في وجهه  
 لان الطبيعة اذا وصلت الجسم بالحركة الى الحالة المطلوبة يستلزم  
 تغيرا بمرز ذلك اذا كانت الحالة المطلوبة اراديا وحركة متوكل  
 اليه واما اذا كان المطلوب بالطبع نفس الحركة فلا وتبين ان في الحركة  
 ليست مطلوبة لانهما بل لغرض فانها لانهما لغرض الذي لا يغفلون



المطلوب في ذلك الغير يمكن ان يعاقب لا يلزم ان يكون الا اذا لم يستند العقل في  
 بيان ان المطلوب لا يتبادر الى ذهنه في غير ذلك من جهة اخرى ولم يجر ان عزالهاته من كل صفة  
 مطلوبة يستدعي ان اخرى يطلبها فلهذا يجوز ان يكون الاستدلال في تلك  
 ليست كذلك ولا جاز ان يكون يتوعد لا نفس على خلاف ما ينبغي  
 الطبع فيجب ان لا يفسد في ذلك ان لا يلزم من عدم كون كل كسيرة  
 طبيعة ان لا يكون له سبط في نفسه كحركة فصل وان القوة  
 المتحركة للعقل يجب ان يكون مجردة عما لا يدرك لان القوة المتحركة  
 للعقل تعنى على افعال اردوارات غير ثابتة بحسب العدة ولا يشك  
 من القوى الحسية المتأثرة بالحواس في كل سبط لنفسه في كل  
 فالمحركة للعقل ليست قوة وحسبانية وانما قلنا ان القوة الحسية  
 المذكورة لا تعنى على حركات غير متناهية لان كل قوة جسمانية  
 ذكرنا في قابلية تحريك الجسم للتحريك الاجزاء كل منها قوة والحركة  
 جزء منها بنسبة الجزء من القوى على ما يتبعه نسبة الحركة القوة بنسبة  
 على كل جسم كسيرة جزء الجسم المتحرك يعنى على مجموع تلك الاشياء  
 ولا لكان المجموع اجزاء القوة بنسبة اجزاء الجسم مساويا لكل اجزاء

القوة

القوة بنسبة الاجزاء الجسم او كبر منة والاشياء هي لا تتغير بحسب السطح  
 المتفاوتين معبرا وكبراً في قول الحركة الا يجب ان يكون حركتها في ذاتها قطعاً  
 غير القويين لان كسيرة من في قول الحركة ولم يكون لزيادة كسيرة  
 فلا تباين في تلك في الحركة فيجب ان تكون في الحركة كسيرة  
 تباينها ومتى كان كذلك فالجميع ان القوة كلها لا تعنى على  
 المتأهلي لان المجموع منها اما ان يعنى على جملة متناهية من  
 صفة اي ان او على جملة غير متناهية والاشياء بطم اذا مجموع  
 يعنى ذلك المسبب على ما هو زيد يعلم ان الزيادة على  
 النسق النظام هي قيل بعد ان قد غير المتأهلي النسق النظام لان  
 الزيادة على غير المتأهلي ان لم يكن النظام متغيراً من كسيرة  
 فانها غير متناهية مع ان الشهور كبر منة من كسيرة وكذا حكم الاصول  
 ولما ان المتأهلي الاخر النهاية وتوضيح ان لها ويكون غير متناهية  
 ان يكون امتداداً وهذا متعلقاً بنفسه ولا يلزم منه ان يقال ان النسق  
 النسق الشهور منة لانها لا يحيلان الا باعتماد العدد والعدد لا يتغير  
 وهو ضرورة لزمان ولا يتغير النسق النسق والاشياء وما قبله من كسيرة  
 عليه لا يتغير عنه وهو ان النسق منة لا يوجد في اجزاء الحركة

الشهور

اقول يكون دفع بان المطلوب هو خوف على ثبات الحركة نفسها وهو لا  
 ينافيه عدم ثباتها باعتبار العدد الجاهل لاجزائها المفروضة وقد يقال  
 يمكن ان يكون البرهان بان قسمة الخطم عدم الانقطاع ونحوه بالزيادة على غير  
 العدم الانقطاع الزيادة عليه فربما عدم ثباته وذلك لان في ثباته  
 لفرض وقوع الحركة من مبدأ واحد ويكون هذا بقدر اعتبار الزيادة  
 غير المتناهية من جهة التناهي غير مستحيلة بل وبقدر التناهي من جهة  
 التناهي من جهة التناهي من جهة التناهي من جهة التناهي من جهة التناهي  
 افر بعد ذلك اليوم او بعده والبرهان على هذا ان المقصود لم يذكر فيه كون  
 الزيادة فرضية عدم التناهي ولا بد من ذكره لما ذكرنا ان الزيادة تدور  
 غير مستحيلة اما ان لا يكون لغير التناهي ان كان وجه الفكر ايضا لعدم  
 بدونه الا ان المقصود ترك ذكره لظهوره في الحركة اقول زيادة غير متناهية  
 على غير متناهية انما يستحيل ان كانا مقدارين متساويين هما وجهان لم يكونا  
 كما عداوا في شهرين او لم يكن متساويين هما وجهان كما عداوا في شهرين  
 متساويين وسط خط كذلك فلا يسمى له الزيادة المذكورة ولا بعد ان يكون

قوله

قوله المنطق النظام ثارة الامرين الفيدين وقد يقال ان المنطق قد  
 في الطرف المقابل للمبدأ المفروض من غير ان يلزم ان يقع التعاقب في  
 لا خلاف ان الحركة في الزمان بطور تعلم ان الحركة لا تقوى على حيلة  
 واما ان الحركة في الزمان بطور تعلم ان الحركة لا تقوى على حيلة لان نظام  
 الى التناهي من جهة التناهي من جهة التناهي من جهة التناهي من جهة التناهي  
 لان بقية الحركة في الزمان بطور تعلم ان الحركة لا تقوى على حيلة لان نظام  
 بقية الحركة في الزمان بطور تعلم ان الحركة لا تقوى على حيلة لان نظام  
 عليها القوة المحسوسة من الحركات فهو متناه فاصل في ان الحركات  
 القريب الى نقطة مركز الحركة فهو متناه فاصل في ان الحركات  
 ليست محسوسة في الزمان كانهما محركات في الزمان لان الحركات  
 بالذات في الزمان في الزمان في الزمان في الزمان في الزمان في الزمان  
 في الحقيقة في الزمان في الزمان في الزمان في الزمان في الزمان في الزمان  
 على كل واحد من السبعين في الزمان في الزمان في الزمان في الزمان في الزمان  
 حيوان واحد في نفس واحدة في الزمان في الزمان في الزمان في الزمان في الزمان  
 بعد ذلك كما يتلو نفس الحيوان قبله ولا ينافيه التناهي بعد ذلك في الزمان



فانقطة الحركة منبعثة عن الكوكب الذي هو كالعقل فلا يكون له من الحركة خارجا  
الاعضاء الباقية ولا هذا يكون العقل في الفلكية تسعا ان ان الفلك الاعظم  
وهذا البروج سبع للسيرات واولها من فلك بن الشيخ ومنه ما تعالى ان  
فلك من الفلك المذكورة ذو نفس تحركه آياته وكذلك كل كوكب قد منتهى  
الغير حركات منتهية عن نفسها فقدر العقل الحركة على هذا المراد والافلاكي  
جميعا لان الحركات الاختيارية لا غير الارادية المجردة لا يقع الاعظم  
ارادة ما يتعرف اغلبه لثبوتها على ملامح وسير شوية او لا يقع من غير  
وسير غريبة ويدل على منيرة الارادة لثبوت كون الافلاكي من غير ان  
ما لا يشبهه كافي الذي ابيع ومنه يعلم ان العقل لا يتغير في قدرته بل يتغير  
او يتغير من غير ان يتغير من غير ان يتغير من غير ان يتغير من غير ان يتغير  
او يتغير من غير ان يتغير من غير ان يتغير من غير ان يتغير من غير ان يتغير  
او من غير ان يتغير من غير ان يتغير من غير ان يتغير من غير ان يتغير  
لا سبيل للامور لان تصور العقل ليست له الى جميع الحركات على  
فلا يقع منه بعض الحركات المجردة من بعض الاراء التوجيه  
بل مرجع فبذلك الحركات المجردة الارادية او فصولات خفية قد يكون  
المبدء فصدر الفعل انما هو القدر الكون لزم الدور لا لا فخره من حيث لا يتبع

[illegible]







او اضافة شئ الى الكلام المزاج الذي يكون تعريف المزاج واما اذا انصرفت واجتمعت  
 وقامت في المركب وتعمل بعضها في بعض لقواها اركيها في المتصادمة  
 فتبطل المزايا والصفات منها موهبة لف مطلق لا تصاد بحقيقة الذي يكون  
 استلزام في غاية اختلاف واللام يكون الكلام من ولا المزاج انما هو المزاج  
 الذي هو من المزاج الرئيسي والمزاج الذي ليس في غاية بعد عن مزاج  
 البكرية في بعضها ورد ذلك بانه لا غاية في عمل الكلام على خلاف المصطلح فان  
 المركبات بعضها حار وبعضها بارد وبعضها رطب وبعضها يس ولا ان بين  
 السواد واليابس في الاطلاق تصاد او غاية في اختلاف كذلك بين الحرارة والبرودة  
 والرطوبة واليبس وكسر كل واحد منهما حركة كيفية الاخر العلم ان  
 هذه مباديها الحقيقية ثم ان العلم الكلي هو نفس الكيفية والمنفصل  
 هو صورة الكيفية لانفسها فان الحرارة تكثر صورة البرودة والبرودة تكثر  
 الحرارة ولكن صورة البرودة لا يجب ان تكون صورة الحرارة بل هي حقيقة  
 بنفس الحرارة فان الماء الغائر اذا اخرج بالماء البارد يكثر صورة  
 برودتها وكذلك صورة الكبريت في الحرارة لا يلزم ان يكون صورة  
 البرودة بل هي حقيقة بنفس البرودة اذا الماء القليل البرد اذا اخرج  
 بالماء البارد يكثر صورة حرارته فيحصل كيفية متوسطة

فان

نوسط ما بين الكيفيات المتصادمة بحيث يستحق بالقياس الى البرودة يكثر  
 بالقياس الى الحرارة وكذا يكون في الرطوبة واليبس متاهية في اجزاء اخرى  
 يكون اوجهر من تلك الكيفية في كل جزء من اجزاء المركب مثلاً اوجهر في جزء  
 ارب وبنه في حقيقة النوعية من غير فرق وت الابلح في المزاج فصل  
 في كاتيب الحوي من صير وكذا في من الصير بل مزاج ووجه تسميته ان  
 اكثر ما يحدث في الجواهر بين السماء والارض واما السحاب والمطر  
 ما يتعلق بهما فالسبيل الى كثر في ذلك كثافة اجزاء الجواهر  
 مواجزة مواجزة يما رجبها اجزاء رما تبه تلتفت بالحرارة لا تلتفت  
 في كثر لينة الصغار الصاعد لان ما يحا والماء من الجواري  
 كيفية الجود هو الماء فيبرده لعمدة ليست تليد لما فيها من  
 بغيره فانها والجمي حيث هي فان كان كثر افعه تفسد باطراً  
 واقول يكون فوجه الكلام بوجهه لا يكون هذه لعمدة مستدركه بينهما  
 بان تعاقب فيكون للهواء اربع طبقات الادنى ما يخرج مع النار والار  
 تلتصق فيها الا وسمه المرفعة عن النحر وتكون منها الكواكب في الادنى  
 وتليق ذلك وما بينهما الثانية الهواء الغالب وهو التبريد فيها  
 السابعة للهواء البارد المختلط بالبحر المائية ولا يصير التبريد



اشترق الشمس بالانكسار من وجه الارض بسير طبقة زمهريرة ومرت تحت  
 والبرق والعتمة القليلة الهواء الكثيف الذي يصل اليه شمس  
 الشمس الطيفان الاولان منها في وران للار والاضرابان الثانيان  
 كلامه ان كلام ان كلا طبقتين الاخرتين يستعد كسفة البرق في الطبقة  
 المائية لكن الطبقة الرابعة على سطحها برودة التي كسفت في الطبقة  
 لوصول اشراش الشمس اليها بالانكسار ثم الطبقة الثالثة التي تنقطع عنها  
 اشراش الشمس ببقية بارده فاذا بلغ البخار في صعوده اليها  
 بواحدة البرد فان لم يكن البرد قويا اجتمع ذلك البخار وتفاضل  
 الى صخر الكفاف والابحار فاجتمع هو السحاب والمعاقل هو  
 وان كان البرد قويا فاما ان يصل البرد الى جوار السحاب قبل  
 اجتماعها ولا يصل قبراها من برص بعيد فان وصل قبراها  
 يتراكم السحاب مجا وان لم يصل قبراها من برص بعيد يترك  
 جردا بفتح الراء واما اذا لم يصل البخار الى الطبقة الباردة  
 الزمهريرة لقله حرارته الموجبة للصعود فان كان كثر اقل ينقطع سحابا  
 صاعلا اذا اصحاب بردها على الشج انما تهاهني وقد سعدت باقل بعض

البحال

البحال معودا ليرا وتختلف قراها بكتبه موضوعة على امدد مكان فوق  
 تلك القارة في الشمس كان في حمة من امدد القربة التي كانت صاكنة  
 وقد لا ينفقد ويستمر ضبابا ويرتفع بارتفاع حرارة يصل اليه كسفة  
 اللطافة وان كان قليلا فاذا اضرب البرد اسرد الليل فان لم  
 يجهد فهو الطل وان اجهد فهو الصبح ونسبة الى الظل لثبته  
 الى المطر وقد يكون السحاب من القباب الهواء بالبرد في جوفه  
 منه الاقلام المذكورة ولذا قيل المعنى اسبغها سبق بالاكتر هي اما  
 الوعد والبرق فبسببهما ان الدخان هو جزاء نارته في المطر  
 صغار رضية تلتفت بخارة لا تميز منها فترسق لغيره الفز اذا  
 بالبحال مستطين ولتعد سحاب من اني واهتسب اني فيما بين  
 السحاب فاصعد من الدخان الى العلوية وحرارته اذا نزل الى  
 لزواها مرت السحاب فصعوده ونزوله تمزقا حقيقا فيحصل  
 ماير هو الوعد بتمزقه وان شغل الدخان لما فيه من الدمنة بالبحال  
 الغنية المقيمة للواء كان جردا وتغير سرعة وماتته ان كان  
 ولا ينطفئ من فعل الارض واذا وصل اليها فربما يلطفها برفق  
 في التحلل ولا يوقرته وتزيد الاجسام المندقة فيذيب الدمن الغضنة

ملاء ولا يخرجها الا ما حرق منه الذوب وربما كان كثيفاً غليظاً جداً  
 فيخرج كبريتاً أصاب وكثيراً ما يقع على الجبل فندك دكا واما الرياح  
 فتعد، يكون بسبب الماء السحاب اذا تقلل لكثرة البرد اذا انزل  
 الى اسفل فصار سخنة بالحرارة وتخلل الاجزاء المائية فزاد الهواء  
 متحركاً ارجحاً ويطير يخرج الهواء بالاندفاع المدكور فيخرج الريح وقد  
 يكون لانخفاض بعض سبب ان السحب وترامها اولاً فتلانفها  
 فزال الهواء فيندفع الكثيف الرقيق فيصير السحاب من جانب الى جهة  
 اقوى وقد يكون لانفساط الهواء بالتخلل في جهة اخرى  
 مقداره يفرغ من جسم اخر اليه وانما فاعه من جهة الى اخرى  
 فيندفع ما يجي وده فذلك الجوارح واليدان ما يجي وده فيخرج الهواء  
 ويضعف تلك المداخلة فتنبأ الى غايته فيقف وقد يحدث البهائم  
 كالحايت الهواء ان اذا صغر حجمه يخرج الهواء الجوارح وده الى جهة اخرى  
 امنه المندفع وقد يكون بسبب محبة الدخان المساعدا  
 الطبقة التي تليها ووقود من الرياح ما يكون مسعوماً  
 او متلفاً كالجسيم مسية حرقاً قد تترفع في جرة مثل الزمان لا حتى اقتر  
 في نفس بالاشنة وقديماً بالاضطراب متبعة مادة السحب والحرارة فبالا

العلم

الحارة جداً وقد يحدث رياح تملأ من جهة فندفع تلك الرياح  
 الاجزاء الى جهة فتندفع تلك الاجزاء اليها فندفع كما انها تلتوي في نفسها  
 وهر الاغصان واما قوس قزح فهي اقل يحدث من ارباب السحاب  
 الشمس في اجزاء شمسها صغيرة صغرة صغيرة متقاربة غير متصلة مستديرة  
 او انية على هيئة الاستدارة وبها زائفة او اوجده خلاف جهة الشمس  
 المدكورة في وضع يعكس الشعاع البصري عن ظهر منها الى الشمس وكان قد  
 تلك الاجزاء جسم كثيف ابا جبر اوسى كبر وكانت الشمس قريبة من  
 الاقوى وادبر على الشمس ونظرنا الى تلك الاجزاء ونعكس شعاع البصر منها  
 الشمس في بصرنا فظهر من تلك الاجزاء ضوءها من شكلها لان نعلم بالبحر ان  
 البصير الذي يمكن فيه شعاع البصر اذا صغر قد ادر الصعود والعود من  
 النظر فكانت تلك الاجزاء على هيئة قوس مقببة او من نصف الدائرة  
 وجب ان يقع الشمس في بعض هذه القوس لانها من الاجزاء التي  
 منها الاشنة البصرية الى الشمس من الطرفين وانما اصبح صرورها الى ان  
 يكون وراء تلك الاجزاء الرشيقة جسم كثيف اوسى كبر فيظهر كبراً





فيه لا حرجه فيرا الشغل بعد اعطى العمل المأخوذ من الارض وهو ليس بالشغل  
 فاذا استعمل الارض في الزراعة كانت مأخوذة عن حرفة  
 على انها تفتت وليس في تلك تفتت وان كان الدخان  
 غليظ لا يطفئ النار اياها او شهو القدر خلد يكون  
 على زواله او ذوب او ربح او صوان او قودل وكل بعد  
 المسح اذ كان كثير ظهر في السماء ما مفره عن حرفة  
 اقل من الشغل وقفت منه كلها وكانت يغيب الحكمة  
 العالم من مع ساعات من النهار الى الليل من يكون  
 احد من شغلها وكان ينزل من الجو شبه اسم واما  
 وان انصر الدخان بالارض فتعمل النار فيه نار  
 ويسمى الحريق واما الزلزلة والنهار العيون  
 فاعلم ان النجار اذا احتسب في الارض عمل الى  
 جهة ويبردها ارض الارض فتقلب صياها مختلفة  
 باجزاء ارضية مجامير فاذا اكثر بحيث لا

الارض

الارض احب شقاق الارض وانفج منها العيون قال ابو بكر  
 ان سلب في العيون والقنوات وما يخرج منها هو ليس من النجس  
 ومياه الاطراف لا يجذبها بزيادة مياهها ويقتصر بقطرها وان سلب  
 الاموية والنجرة المحصورة في الارض لا مد في هذه ذلك واضح بان  
 باطن الارض في الصفة ثم برادته فرائد يكون سلب منه  
 لوصف يكون العيون والقنوات ومياه الارض في الصفة  
 وفرائد الغصن مع ان الارض في ذلك على ما دلت عليه التجربة  
 ويحق ان سلب في ذلك حرج المعبر معقلا على انه لا ينفج  
 من غير الارض في ذلك الحظوظ وهي جوف الارض اما بدل على ان  
 ان يكون ذلك هو سلب النعم لا انه لا يجوز ان يكون ذلك سلبا  
 واذ اغلط النجار بحيث لا ينفج في مجامير الارض  
 كانت الارض كثيفة عذبة لم اسم اجتمع طابا للزوج ولم يكن  
 الدفوف في ارض الارض وكذا الزوج والدفان وربما قوت الماء  
 على شق فحدث صوت لمن وقد يخرج نار شدة الحركة المتعينة لا  
 النجارة والدفان المرفين على طبيعة الارض فصل في المعادن  
 المكبات المكبات والموالد صورة نوعية يحفظ تركيبها ان  
 يكون له شوقا ارام لا وانها هو المعين والاول اما ان يكون له  
 وحركة اراوية ولا فانها في موالبات الاول هو الحيوان وقد يقال  
 بزيادة



لم ينهض اليه على ان المعدن النبات ليس له حس وحركة اذ لو كان  
المعدن ليس له لغيره غاية عدم الوجود وان كان يدل على عدم الوجود  
ولذا قالوا في الحركات المركبة في تحقق كونها حسا وادراكا  
الحويون والافان تحقق كونها ذواتا وهو النبات والافان المعدن وقد  
تمت لشعور النبات وحيزه في الحركة عاين معدن مبداه في حيزه  
في الشعور اذ كان هناك فينبين بعد ذلك المانع ليعرج  
اذا اوردته على ان تلك الاستقامة في شجرة الحن البقاع في امار  
شبه ذلك ويكفي ايضا الاغصان المعدن ما ظهر في الارض  
منه من انحاء الاممجة والافوخة المحسنة في الارض  
اذا كانت يتولد عنها ما فرده اذ لم يكن كثيره اخلص على  
ضرب من الاختلافات المختلفة في الكم والكيف  
فيكون منها الاجسام المعدنية فان غلب النجاس  
على النقيس تولد الشيم والبلور والينيق والوصاص  
موما البقي ومما القليل او السود ومما السرب اذا اطلق النقيس  
اريد به الابيض غيرهما من الحيوان المتنفس في غير معدن  
الزريق الرصاص من هذا القسم نظرا الى الرصاص فلا ينتم الى المعدن  
السبعة التي تولد من المزاج الزريق الكبريت والار لا تنفع

نعم

نعم وان الزريق فلانه لا تنفع فيه العلم بالحق في عدم انتم من  
جسم لما كان له في اجزائه وكذا في غيره في غير اللطيف من في الطيف في غيره  
كثرت لا يوجد سطح الا وهو من في اللطيف من الاجزاء والكبريت  
كالقطرات المثلثة على تراب جلي في مسوق غاية الحس في كثرت  
يعبر قطرة منها متعة لثلاث تراب يحفظها وان غلب  
الدخان تولد الملح والزاج والكبريت والنوشادر من  
من اختلاف بعض هذه الزريق مع بعض الكبريت  
تولدت الاجسام الاضيق الاراض سبعة المطرقة من النقيس  
لغير المطرقة بحيث لا تترك ولا يفرق برلين ويندفع الى النقيس  
مثل الذهب والفضة والنحاس والحديد والي حصى والاسبر  
فصل في النبات ولزقوة اربعة نوعية عديم الشعور عند  
الاكثر يحفظ تركيبه ويصدر عنها حركات النبات في القطر  
المسماة نمو وانما في مختلفه باللات مختلفه في النقيس  
لا يعبر عنه الا في غير المختلف بالالات المختلفة وفيه نظر لان  
قوله الواحد من حيث هو واحد لا يعبر عنه الا الواحد من حيث هو  
ليست من ان لا يعبر عنه الواحد اذ غير مختلف بالاجزاء

المتعلقة سواء كانت تلك الجهات آلات او غير ما يسمى نفسا  
 نباتية وهي كمال وهو ما يتم به النوع اما في ذاته كهيئة جسمية  
 كمال النفس البشرية لا يتم بسيرة قدراته الالهية او صفاته كما  
 لبعض فان كل الجسم لا يقين لا يظهر في صفته الالهية والاول كمال  
 وانه في النفس الجسم طبعه ليس المراد من ما يقابل الجسم اسم  
 بل ما يقابل الجسم القليل من وزنه من نفسية البشرية منهم  
 من رفع طبعه عن صفته كمال اعزاز اسم الكمال القليل فان  
 الكمال الاول قد يكون من غير صفته الان كماله سر وده  
 يكون طبعه لا مدخر لصفته فيه الى مجموع جرمه على انه صفته جسم  
 ارفع من مثلي على الله ورفعه عن صفته كمال ارفع من مثلي وانه  
 به عن صور الباطن والمعدنات من جهة ما يتولد ويولد  
 ويعتقد في فقط ووزنه عن نفس الحيوانية ولان صفته لها  
 قوة عاذية لا مدخر في الصفات وهي القوة التي يحملها  
 احدا في شكله الجسم الذي هي فيه فتتعلق تلك القوة  
 ذلك الجسم المتكلى به بدل ما يحمل عنه بكماله العزيم او غيرها  
 ولهاقه فاصية لا جرم له الشخص والقياس ان يقاس نسبة  
 لكنهم راعوا هذه العاوية وهي التي ينزله في الجسم  
 الذي

الذي هي فيه فاقطاره طولاً وعرضاً وعمقا فبذلك من الزيادة  
 الصغرية فبعض الاقطار يوجب نقصان في بعض اخرى فبذلك لان  
 زيادة الجسم المنتهي في الاقطار بانها في الغد الالهية لا تفسد  
 كان كذلك فتكون في الزيادة الصغرية الغم اذا افاض الغم  
 الى شعبة مقدار اخر من الشئ جعلت الزيادة في الاقطار الى ان  
 يبلغ كمال التوزيع خرج به مبدأ السمن والورم اذ ليس ما يتم في  
 الجسم الى كماله وبقدر ما كان لقوله على ما سبب طبعه  
 اربعة يعقبنها طبعه الحمل وقد تعلق ان السمن والورم فان  
 لقوله في الاقطار طولاً وعرضاً وعمقا اما السمن طلاق لا يبرز في  
 برف العرض والعق واما الورم فله من في تورم القلب لا تعلق  
 وتورم البطن عند الكثرين وقول فيه يجب لان المفهوم من زيادة  
 الجسم في الاقطار ان يزداد جرمه من حيث مجموع وول يزداد  
 كبره من جهة وزنه وقدمه بعض المعتم بان السمن يزداد في الطول  
 ايضا ولهاقه مولدة لا مدخر في النوع وهي التي اخذ  
 من الجسم الذي هي فيه جزء او يحصل مادته من الملة



انما هو من جنس البخل و يعلم ان من شئت قوى احداهما ما يصير  
 الدم المسكوب للموتية شئت من الاثنين واثباتها ما ينشأ من جنس  
 الى صفة الذر والاشياء في جسم بعضه مخصوص بان يكون بعضه مستعد  
 للعطية وبعضه مستعد للعصية لا غير ذلك والمولدة جميع اثنين  
 القويتين فوجدتها عتبرية وثالثها ما يتصور مولد الاغصان بها  
 اني صفة لها وليس مفعولة وقد ذهب المحقق الطولاني من صدور  
 عم قوة عديمة لشور منع وكان المصنف في ذلك فذكر ان  
 يذكر الصورة منها والخاصة وتجذب الغذاء وتمسكه  
 وتقتصد ويدفعه في فواوم اربع قوة جاذبة وما  
 مسكته وهاضمة وداخلة للشغل لا يبعدان بعد النامية  
 وهاضمة وكثير الاطباء في لينوس والسبل ليس وصفا للكل  
 وغيرهم من الاطباء الذين لم يعرفوا بينهما وفاربه ما قيل في الفرق  
 ان القوة الهاضمة مبداء وفعلها عند انهاء رطل ابي ذنب ودمها  
 فعل المسك فاذ ذنبه فاذ ذنبه فاذ ذنبه فاذ ذنبه فاذ ذنبه  
 ما سكت ذلك العنق فلهذا صورة ذنبه فاذ ذنبه فاذ ذنبه

بالموت

بالعنق فلهذا صورة ذنبه فاذ ذنبه فاذ ذنبه فاذ ذنبه فاذ ذنبه  
 للصورة العنقية ذنب للصورة الدموية وهذا اللون يفتح  
 نال يحدث هناك لم يلحظ بالاجد ياخذ الاستعداد للمادة للصورة  
 الدموية في الانقاص ياخذ استعداد للصورة العنقية في الاستعداد  
 ولا يزال الاول ينقص والثاني يثبت الى ان يتهل المادة الى حيث  
 يطلع عنها الصورة الاولى وجر الدموية فيحدث الاخرى في الصورة  
 فهناك ان احداهما يفتح على الاخرى في حالة الاول من غير القوة  
 الهاضمة فالتأنيب من قبل القوة النامية وادوية ان لم لا يجوز  
 حصول الى اثنين لقوة واحدة فانه لو اختلفت بعد مثل هذه الى ذلك  
 وسعدت كل واحدة منها قوة على حدة لهارت القوى كغيرها  
 فان الغذاء والغيرات كثيرة بحسب مراتب المفعول بعضها يعلو  
 فقط وبعضها يتغير في الصورة الدموية الفاذ لما تبار ان يكون  
 تلك التغيرات الكثيرة لقوة واحدة من الهاضمة بل هو ان يكون  
 التغيرات الصورة العنقية ايضا فبذلك القوة بعينها فتكون  
 منسطة الصورة الدموية ومحصلة للصورة العنقية كما كانت

مبطله للمعزاة العذرية ومقتضى المعزاة الدورية والامية تصنف  
 من العقل اوله من كل الشعور تبقى المعزاة بقولها ان  
 في فرض الموت وتبين هذا دليل على ان القوتين وهما ان يكون  
 هناك قوة واحدة تختلف احوالها بالعودة وتختلف في مقدار  
 من العزاة ما يزيد على قدر ما يتجلى فذلك في سن العزاة المقرب من  
 الشئين ثم يطرق اليه في سن الفعف فيقدر ما يزداد في  
 في سن الوقوف اعز الى قرب الاربعين ثم يزداد ضعفها في العزاة  
 على تقدير ما يزداد في سن الاكسطة الفعز الذي لا يتبين في  
 الى قرب سن في سن الاكسطة الفعز الذي هو ما بعده الى  
 العزاة في الحيوان وهو مختص بالجنس الحيواني  
 كمال الجسم الطبيعي الوجهة مساوية لساكنات الجسم  
 ويغلب بالارادة اقل منها بحيث لان ان اراد الاطراف  
 من ذلك الامر في فقط على ما في النبات ولا يصدق التعريف في  
 الحيوانية لانها اليه من جهة الافعال النباتية التي وان اراد الى  
 من جهة مطلق فيقتض التعريف بالجنس الذي في النبات

في

من جهة ما يفعل الافعال النباتية وبذلك الجزاءات الحسية وتكون في  
 اللهم ان ان يعلى انه في ما نرى بعضهم من ان يدين بكونه في  
 من جهة كلفه الركب في نفس النبات في هذه السنية وفيه في  
 الحيوانية لانها في كل واحدة ولا يدور في هذا في تعريف النفس النباتية  
 لانها وان صدر عنها في حوررة المعدية وهو حفظ الركب النباتية  
 اليه من جهة فلها باعتبار ما فيها من الارادة في هذه السنية  
 اما المدركة في احوال الظاهر وفي الباطن اما التي في العلم في  
 خصص في احوال العلوم لانها في الحواس الظاهرة من ان على الحق  
 في نفس الامر والمحقق فيها لذلك يجوز ان يحقق في نفس الامر في  
 لبعض الحيوان وان لم يعلمها كما ان الاكسطة في العلم في النبات  
 لا يعلم هذه الحواس السمع وموترة في بعض المعزاة في مؤخر العزاة  
 التي منها هو انقص كالنمل فاذا وصل الى الارض المكثف فينبغي ان  
 ايها من قرح او تلغ عنده في معزاة في المعزاة في القاع في مقتوع  
 في القاع لان تلك العصية وتوحيها اذ كانت العودة المودعة فيها في ذلك  
 وكذا ان كان الهواء قريبا منها وليس المراد وصول الهواء الى  
 في هذه السنية لانها في كل واحدة ولا يدور في هذا في تعريف النفس النباتية  
 الدماخ في شئين في كل واحدة ولا يدور في هذا في تعريف النفس النباتية





كيف ذي العلم وكونه بطوبى تسهل وصول الجوى من كسيفه الى  
 اوان كيف ليس الرطوبة بالعلم بسبب المجاورة فتدفع وهذا  
 فيكون لموس كسيفه واللسان موقوفة للصب الخ لظلاله  
 فتدفع كجمهور الى انها قوة واحدة وقال كثير المحققين  
 انهم اربعة اى كسيف بين الحرارة والبرودة وبين الرطوبة  
 والخشونة واللين وبين العلاء ونهم من زاد الى كسيف بين  
 واما الحق الباطن في الفاضل باستقرار الحسن المشترك  
 والجمال والوهم والمحافظة والمتغيره جميعه في المدرك  
 ان المدرك منها من الحسن المشترك والوهم فقط لان الباقى ليس على الاراد  
 اما الحسن المشترك وسير اليو ياتيه بطاير الروح النفس فهو  
 قوة متغيرة في مقدم التخييل الاول من الباقى وفي البنية  
 في الواقع يقبل جميع الصور الطبيعية في الحواس الطاهرة  
 فهو لا يوايس لها ولذا سرت شرا وهي غير البصر الا ان تسهل  
 القطة النازلة خط مستقيما والنقطة الى اذيرة لغير  
 خطا مستديرا وليس انساها اخط يستقيم مستديرا  
 في البصر اذ البصر لا يرسم غير الا المقابل وهو القطة  
 والنفذ

انهم اربعة اى كسيف بين الحرارة والبرودة وبين الرطوبة والخشونة واللين وبين العلاء ونهم من زاد الى كسيف بين  
 واما الحق الباطن في الفاضل باستقرار الحسن المشترك  
 والجمال والوهم والمحافظة والمتغيره جميعه في المدرك  
 ان المدرك منها من الحسن المشترك والوهم فقط لان الباقى ليس على الاراد  
 اما الحسن المشترك وسير اليو ياتيه بطاير الروح النفس فهو  
 قوة متغيرة في مقدم التخييل الاول من الباقى وفي البنية  
 في الواقع يقبل جميع الصور الطبيعية في الحواس الطاهرة  
 فهو لا يوايس لها ولذا سرت شرا وهي غير البصر الا ان تسهل  
 القطة النازلة خط مستقيما والنقطة الى اذيرة لغير  
 خطا مستديرا وليس انساها اخط يستقيم مستديرا  
 في البصر اذ البصر لا يرسم غير الا المقابل وهو القطة  
 والنفذ

والنقطة فان انساها انما يكون وفي اخره غير البصر  
 فيها صورة القطة والنقطة بغير فلتا على وجه تقدير الارث ما البصر  
 الثانية لغيره بعض فلتا من خطا وعرض عليه بان يكون ان يكون  
 الارث من من البصر بان يرسم المقابل الذي في ان يزول الرسم الاول  
 لقوة ارث م الاول وسرعة نقب الشرا يكون من واما الجمالي  
 فهو قوة مؤخر الجوا لاول عند الجمهور وقد الجمهور من شرا  
 كان الروح المعجوب والطين المتقدم موالد للحسن المشترك في الجوا  
 مة مقدم ذلك البطلان على المشترك اخص امة مؤخره بان  
 يحفظ جميع صور الحسنات وتمثلها على الغيبية وهي خفية  
 حصل المشترك فاما اذا من صورة ثم زل من زمان ثم من امة مؤخره  
 حكم عليها انها من الشرا هذا بقدر اللزوم يكن تلك الصورة محفوظة فيها  
 زمان الذمول لا تمنع الحكم بانها من الشرا هذا بقدر ذلك وقيل  
 هذه الملازمة ممنوعة بخوار ان يكون اخفاها في بعض الاشياء  
 الغائبة عنها ويكون الاختلاف بين الى لشر الذمول بين  
 بمقلة الا انهما في وجه وعدمها وعرض عليه بان العالم كخفا  
 للصورة ان يكون حواها مفارقا او حسانية والاول تعلم ان

اللين



لأنه لا يسم في صورة التجربة المكتشفة بالحواس المادية كذا.  
 لأنه لو لم يكن يمكن أن يدرك شيئا بالقوة الجسمانية الغائية عندنا بالاعتقاد  
 أن يدرك شيئا بغير سمعة واطلاق ذلك لا يخفى على من يذكره أقول  
 فيه بحث لأنه لا يلزم من كون الغاية كفاية للقوة قوة جسمانية  
 أن تدرك شيئا بالقوة الجسمانية الغائية عندنا لا لقوى حسية  
 أن يكون مبراشقا وسبع مبررة الغرض ممتدة بالذات من  
 المكان أن تدرك شيئا برسم فزعة جسمانية غائية بالاعتقاد  
 كالقوى الحارة والبرام السماوية وهذا غير طاهر بالاطلاق وقد يقال  
 الذي يدل على هذه القوة الجسمانية أن القبول غير محفوظ  
 يوجد دائما من الآخر كما في المار فانه لا يقبل ولا يحفظ والقوة الواحدة  
 لا بعد رعتها الا منها فعل واحد فيستحيل أن يكون القوة الواحدة  
 قابلة وما حفظت مع فاعلا بل من الحس المشترك غير الحفظ والقبول  
 وفيه نظر لأن الحفظ مسبوق بالقبول وشروطه ضرورة فقد اجتمع  
 في قوة واحدة كذا ما ينبغي على أن القبول والادراك مسبوقان بالفعل  
 الفعل فجميع القبول والحفظ فشيء واحد لا يقع في قولهم الوجه لا يصدر

الاعتقاد

الا الوجه والاهم فهو قوة مرتبة في الدماغ كذا لكن انقص  
 بها من الجوف الاوسط من الدماغ بدل الحاسة من الادراك كذا  
 الجسمانية الموجودة في المحسوسات كالقوة الحافظة في الساتة فان  
 الدفب مهروب عند الولد معطوف عليه واما الحافظة فهي  
 مرتبة في اول الجوف الاخر من الدماغ يحفظها ابد كذا  
 الوهمية من المعاني الجسمانية الغير المحسوسة الموجودة في المحسوسات  
 وهي خزانة القوة الوهمية واما المتخيلة فهي قوة مرتبة في  
 الجوف الاوسط من الدماغ وسطها من جهة الاول من ذلك الجوف  
 شأنها كذا كذا بعض ما في الخيال او الحافظة من العود والجمع  
 بعض وقصيدة عند هذه القوة اذا استعملها بعد كذا كذا  
 الى بعض او عند غير سميت متفكرة واذا استعملها الوم والمحيوت مطهية  
 متغيرة فان قيل كيف يستعمل الوم في العود المحسوس مع انه ليس يدركها  
 القوى الباطنة كما ان المادية تبين الحس منها ما رسم في الآخر والوهمية  
 سلطان تلك القوى فلهذا تعرف مدركاتها برأها لعلها عند كذا كذا  
 فيها رعاها ويحكم عليها كذا كذا واما القوة المحركة فتقسم الى باعثة

عاجلة





بالفعل بل صارت محذوفة عندها حيث يستلزم ان كانت بالماضي  
 جديده وذلك انما بعد ان انقضت النظريات المعتبرة بعد مضي وقت طويل  
 ليقول بها على ذلك الاستسقاء وهو العقل بالعقل وذلك من الحركات  
 عند راسه لا يتربى بالملكة الاستسقاء وهو العقل بالعقل من القدرة على الاستسقاء  
 كافيته فيه فاذا انقضت المعقولات او كانت غير خيرة ورة على بعضها باقية  
 المرسية لم يكن عقلا بالفعل لم يغير من القوة النظرية في الارادة فلا بد من الاستسقاء  
 على الاستسقاء على الاستسقاء والمثبتة الواقعة ان يطالع معقولاتها  
 الملكية وهي العقل المطلق اعترافا انهم بالقياس الى كل معقول بالارادة  
 ولا يشبهه في وقته في هذه الاشياء وقد يتغير بالقياس الى جميع المعقولات مع  
 ولما انما يشبهه انما يكون في دار القرار ومنهم من يجوز له هذه الاشياء في القوة  
 كانه لا يشبهه في زمان فانه مع كونهم من جملة سبب عدم انهم قد يتغير  
 في ملكه الجوديت الزمان معقولاتها دائما وعلم ان العقل بالفعل يتغير في  
 المحذوف على سببه المعقولات طلقا لان المدرك ما لم يتغير كثيرا كثيرة  
 لا يغير ملكته ومنه عليه والقياس لان هذا هو في سرعة وتغير ملكته  
 مستمرة فيزول بها الاشياء مدة فانه من نظر الى ان هذا هو في سرعة وتغير ملكته  
 رابعة ومنهم من نظر الى التقدم في البقاء في بعد رتبة نالته ويسمى  
 معقولاتها عقلا مستفادا لا يتغير عن اى طبعه بالقياس  
 ان ما ذكره فذلك اصطلاح القوم فانهم لا يطلقون عقلا مستفادا

الاولى

الاولى انفس المرسية الرتبة نفس تلك المرسية ثم العقل بالملكة  
 في العاينة بان يكون حصول النظر بالملكة من غير حاجة الى ان يكون  
 قوة قدسية اعلم ان القوة العاقلة اراد بها نفس النطق فانها  
 كلها يطلق على سبيل العقل لانفس يطلق على نفسها بغير محذور على المادة  
 لانها لو كانت مادية لكانت ذات وضع فاما ان لا يتقسم  
 فيقسم لا سبيل الى الاول لان كل ماله وضع من الجاهل فهو  
 منقسم على ما عرف في نفسه انما لا سبيل الى الثاني لان معقولاتها  
 ان كانت بسيطة يلزم انقسامها ان اراد بسيط ماله فرد له املا  
 ولا بالقوة فلا يلزم قوله كل مركب انما يتكون من بسيط وان اراد به ماله فرد له بال  
 فاللازم وهو لا نفى بالقوة بغيره في بسيطة لان الاحمال في الخيارات  
 غير الاحمال في الخيارات الاخر انما هذا اذا كان يكون سريانيا ومواليا في  
 منيع وان كانت مركبة وكل مركب انما يتكون من البسيط ضرورة  
 امتنع مركب من غير ان يتركب من اجزائه فيلزم انقسام تلك البسيط ههنا  
 ويقول ايضا ان العقل لا يتغير عن مجرد ليس بالالة المحذوف  
 والاعراض لها الكمال الضعف البدن كالموجود في الارض

والحركات وليس كذلك لان البدن لعل لا يعين ياخذ التعلقان  
 مع القوة العاقلة اذ ما يعقل النفس هذا المخرج في الحال واما  
 الخرافة العارضة فزاد في النفس فليس ينفقه القوة العاقلة ولا يتحرك  
 النفس في تدبير البدن ليشرف تركه على الاطلاق وذلك لا يتناقض بعوق  
 عنه تعقلها وقد قلنا يجوز ان يضعف قوة العقل لضعف البدن وكان  
 ما يرى من ارباب التعقل بسبب اتباع عدم كثرة عند النفس بسبب ان  
 لم لا يقدرون ان المدمنين على قدر من اشياء يعقدون على ما لا يقدر على  
 اشياء الاقربا وقرى من اشياء تسيطر لضعف على البدن وكذلك  
 القوة العاقلة بحيث لا يفر للقرن والاعياء وان لم يتدبر في بعض الكرامة  
 ايضا يجوز ان يكون المخرج الى اهل فرزان الكهولة اذ في القوة العاقلة  
 في سائر الارزاق وبذلك يعقوى قوة العقل وتقول ايضا ان القوة  
 الناطقة حادثة مع مدونة البدن لا ذهاب اليه اسطوخدانا لا نطق  
 فانه لا يبدى لافعال كانت موجودة قبل البدن ومن ثم تنفقه  
 نال اختلاف بينهما اما ان يكون بالهيئة ولوازمها او بجوهرها  
 المعاصرة الاجامان يكون بالهيئة ولوازمها لانها مشتركة  
 استدلو على اشتراكهم في الهيئة بشمول حدودها وفي نظر لانهم ان

مؤمن

ما عرف النفس به قد تم وان سلم فلم لا يكون حد القدر لشيء من النفس  
 ودرن لغة بحقيقة وما به الاشتراك غير ما به الاشتراك والهيئة  
 ان يكون بالحواس المعاصرة لان العوارض انما هي الشياء  
 محسوسة القوابل من العوارض المعاصرة لتشر لا يعرض من المبدأ الغيا  
 عليه الا بمرور ذلك لشيء وخلاف استدراة لان الماهية لا يستحق  
 العوارض لذاتها والا لكان العارض لا زما والقابل لل  
 للنفس وعوارضها انما هو البدن فيمكن الابدال في  
 لم يكن النفس موجودة على القدر والافضل فيكون قد  
 مع الابدال ضرورة هذه الجهة بينه على بطلان السطح اذ في لغة  
 يجوز فضلا انه قبل الابدال المتعلقة بها قبل العوارض المعاصرة  
 لها ببدن اخر بل قد لا انه من جهة **القسم الثالث في الهيئة**  
 ارسا حث الكلمة والهيئة بالمراد انهم **هو ما على ثلث** لان  
 ما لا يتغير في المادة اما ان يكون مقارنته لها وهو الامور العائمة او لا  
 اما واجب او كسب **الفصل الثاني في الهيئة** في هذا اراد بها الامور العائمة لكونها  
 ينقسم الهيئة اليها بحسب التجدد والاراد بالامور العائمة ما لا يتحقق بقسم في  
 الموجود والامر الى حب والجرور والوضو وقدر ما يشمل جميع الجواهر

سبحان الله العظيم  
 والحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين  
 وبعد  
 فاعلم ان  
 هذه الحركات  
 والاشياء  
 التي هي  
 في النفس  
 هي من  
 القوى  
 العقلية  
 والاشياء  
 هي من  
 القوى  
 الحسية  
 والاشياء  
 هي من  
 القوى  
 الحسية  
 والاشياء  
 هي من  
 القوى  
 الحسية



او اكثرها وقدرها انما يتبع الموجودات على الاطلاق او على سبيل التقابل  
 بان يكون متعلقا بغيره ملا لها ولما كان هذا التعريف شاملا لجميع الموجودات  
 فان الاحوال المتخيلة لكل واحد من هذه الموجودات ايضا متعلقة بغيره  
 الموجودات زاد بعضهم قيدا فزعموا ان يتعلق بكل واحد من المتعلقين عرض  
 عام وهو مرتبط على سبعة فصول فصل في الحكم بالمتعلق اما  
 الحكم ليس لحد واحد بالعدد مشترك بين اثنين فزاعم ولا الحكم  
 الشئ الواحد بالعدد بعينه موصوفا بالاعراض المتضادة  
 فزاعم واحدة مشتركة او دورا بغيره ومنهم من زعم ان جماع  
 المتعلقات انما متحدة في الذات الواحدة المستقيمة دون الاعراض  
 النوعية او كجسدية فاقول الطبيعة الانسانية مثلا موجودة في الخارج  
 ومشاركة بين افرادها وحرث كل فرد منها معرفة لشخص معين  
 وليس مشترك بين تلك الافراد جميع المروض والعارض معا  
 ليزم اشتراك شخص واحد بعينه بين امور كثيرة بل المشترك هو  
 المروض وحده ولا يبقى له فيه واراد عليه بان كل موجودة في الخارج  
 موجبة انظر الى هذه القضية مع قطع النظر عن غيره كان مستغنية  
 ذاتها عن باقي الاشياء اكر فيه بديهية فلو كانت الطبيعة الانسانية  
 موجودة في الخارج لكانت مع قطع النظر عما يعرضها في الخارج

لكن

مطابق

سنتفقه في ذاتها غير قابلة للاشتراك فيها فلا تصور كونها موجودة في الخارج  
 ومشاركة بين افرادها بل هو محض معقول في النفس لكل واحد  
 من جنس ثباته في الخارج على معنى ان ملك النفس لو وجد  
 في اي شخص من الاشخاص الخارجية لكان ذلك الشخص  
 الشخص بعينه من غير تفاوت اصلا لغيره بغيره شخص  
 زيد كان عين زيد ولورده متخفا بنفسه عروكا في عينه ومكدا كالحق  
 لا سائر افراده وحيث انما يتاخر منه هبة فاقول ان كل نفس  
 هو ذات الاشياء وانما تنفك ان اي اصل فيها صورها وشبهها  
 والاعراض التي في كل عينه هو ما هيات المعنوية بها واما المتخيلة  
 فانما يتعين بمشاهدة الذاتية على الطبيعة الكلية كالوضع  
 والابن وغيرهما فقول طاهر من الحكم غير صحيح على الإطلاق اذ غير من  
 معين بنفسه كواجب يتم وقد يتعين بالطبيعة الكلية وينفذ  
 يكون معرفة فيه وقد فعل ما صلبا كما كانت عن بعض الفضلاء  
 انما لا تفعل العوارض المتخيلة فانها ان كانت عقلية لم يتبين  
 خارجي وان كانت خارجية فمعرضة للخارج ومن البين عند  
 العقل ان شخص المروض كالجبر موجوده موقوف على وجود العرض  
 وتتمه فكيف يتبين في شتمه الى العرض بل الحق ان اشخص هو

المجرد الفاعل على نفس الشخص لاسيما هذه الهوية وهذه الهوية ربما كليهما هذه الهوية  
 لذاتها وحولها وجب الجهد وربما يكون هذه الهوية بالغير فذلك الغير الذي يحسب  
 هذه الهوية ولا نفرنا بنفس الشخص الامم لان كل على فان النفس تصور في  
 مانع من الشر كترتيب كترتيب بان يعلق لكل واحد منها انه مؤثر لنفس  
 من حيث هو وهو مانع من الشر كترتيب النفس في اليد على الطبيعة  
 الكلية اقول المناسب ان يعلق فاشخص زائد يستحق التعريف  
 يمكن ان يعلق وفي المراد بالاشخص فيما سبق هو الشخص باعتبار انه يجعل  
 الشخص شيئا كالنفس المنع على الفعل باعتبار انه يجعل النوع نوعا ويكون  
 حينئذ جمع اشخص باعتبار انفراد غير فصل في الوجود كغيره اما اذا  
 يقال على ما لا ينقسم من الجهة التي بقدر ان واحد  
 المناسب ان بقى ما لا ينقسم من حيث انه لا ينقسم وموقر لا يكون وحده  
 بالاشخص ولا يمكن ان يكون امورا متكررة لها جهة واحدة فاما مقدره فذلك  
 الامور او عارضة لها اضافة عنها محمولة عليها او لا مقدره ولا عارضة  
 والاصل قد يكون بالحس كالانسان والعريس المتدين بجموع  
 وقد يكون بالانفس او بالنوع كتركيب وعمر المتدين بالنفس او  
 الان والاصل قد يكون بالجموع لان كانت جهة الوحدة محمولا على  
 على تلك الامور كالقطن والخبث المحمول عليها الا بعض وقد يكون بالاشخص  
 ان كانت جهة الوحدة موزعا على طبع لها كالكاتب والناحل

عندي

المحمول على الان في العارض لها كخروجها وبها كان طبعها <sup>الاشخص</sup> كشيء نفس  
 الى البدن ونسبة تلك الهوية فان النفس لعلها صا بالبدن كشيء في  
 وتعرف فيه ون غيره من الابدان وكذا العنق فان عينه وبجانبه يد يراة  
 فيها ون غيره من المداين فمدان العقلان سببان محمدان في اليد الذي  
 مقوما ولا يرضى شي منها برؤى النفس وبذلك وقد يكون واحد  
 بالعدد او بالاشخص وهو قد يكون غير حقيق اذ لا للهوية حقيقة قد يكون  
 بالاقصال وهو الذي ينقسم بالقوة الى اجزاء متناهية كغيره  
 كالماء وقد يقى الواحد بالاقصال مقدارين يتلاقى في حده مشتركة بينهما كالماء  
 المحيطين بزاوية ويقال انهم يحسبون يلزم من حركتها كغيره قد يكون  
 بالتركيب وهو الذي لا كثرته بالفعل كاليات قد يكون حقيقا وهو الذي  
 الذي لا ينقسم اصلا كالفظة والمعرف واما الذي هو الذي يعامل <sup>الاشخص</sup>  
 ان ينقسم حيث انه ينقسم هذا بغير تقديره لان التعريف هو اصل قسم  
 فلا بعد ان يتصوره منقسم عنه الحجب عن الغير فيصير رخصة وشبهة في جهة فذلك  
 اورد مدياته في عين حقيقة التعريف وقد مد فذلك لا يشبهه وقول لا  
 ان يقال لا ذكر المقصود ان اكثر مقابله لا بعد ان يصير للمعنى في ان









فالقديم بالزمان وان يكن قال غيرهما ترتب فالقديم بالترتيب والقديم  
 والماثل القديم فيقال على ما يقابل المتأخر فيقدم ترتيبا فالقديم  
 فصل في القديم والحادث القديم بالذات هو الذي لا يتبدل  
 وجوده من غير وجه ويختص بالحق والقديم بالزمان هو الذي  
 لا دال له زمانا كالخالق والحادث بالذات هو الذي يكون  
 من غير وجه لا يكتسب بالحادث بالزمان هو الذي لا زمان له  
 وقد كان وقت لم يكن هو فيه موجودا ثم انقضى ذلك الوقت  
 وجاء وقت صار هو فيه موجودا كما انكسبت العنبرية فالقديم بالذات  
 اخضع مظهره القديم بالزمان واهم سم وجهه بمرتبة وهو علم  
 من المحدث بالزمان والبوابة متناهية وكل حادث اضافي فهو  
 مسبوق بمادة احسن يكون موضوعا للحادث ان كان عرضا او  
 وان كان صفة او متعلقة ان كان لف وصدق وان لم يظهر  
 الاول لان امكان وجوده سابق على وجوده والا لما كان  
 قبله مكلما ممكنا ووقت وجوده فيلزم انقضاء الشيء من الوجود  
 الذاتي الى الامكان الذاتي هف والامكان امكانا  
 امورا اذ لا فرق بين قولنا بين قولنا امكانا متنفعة وبين قولنا

لا امكان

لا امكان له بل لو كان الامكان عدما لم يكن الممكن يمكن هذا خلفه  
 نظر لان ما ذكره جابر الاستماع والعدم بان يقال لو كانا عيسى لم يكن  
 المتبوع متبوعا ولا العدم معدوما اذ لا فرق بين قولنا متبوعا ولا استماع له  
 ولا عدم له والحال ان يقال قولنا متبوعا لا معنى له انما متبوعا عيسى  
 وقولنا الامكان له معنى سبب تلك الصفة العينية عنه وكان فرقنا بين  
 الصفة بكونه وبين سبب الصفة بها كذا ايضا فرق بين اللاحق لصفة عينية  
 بين سبب اللاحق بها وقد يقال مع قولنا امكانا له زمانا امكانا عينية  
 والصفة العينية انما تتحقق بتحقق موصوفها وبوصوفها امكانا عينية  
 فيكون الامكان انما يشترط وجوده معدوما وموعد قولنا الامكان للحادث قبل  
 والفرق لم ينطق لغير الكلام بحيث حله على دعوى عدم الفرق بين العوليين  
 المفهوم وليس كذلك بل المراد ان كون الامكان صفة سببية فيلزم عدم تحقق  
 اي ذلك لعدم موصوفه وموكانا وبين المعنيين بكونه بعدا واو لا فيجب ان  
 لا غير مستند لقولنا الامكان لا يعمز انه لا ينفك عن الامكان فان العدم والاستماع  
 عدما بل فيفسد ان المعدوم والمتبوع متبوعان بها ومدة اموره بغير ذلك المقام  
 بغير ان امكانه بغير وجوده معدوم والامكان لا يكون قائما بنفسه لان

امكان الوجود انما هو بالصفة التي لها هو مكان الوجود لئلا لا يكون  
 اضافة بين الوجود و زات فلا يكون قارة بنفسه فيكون قارة بما يحل  
 موجود ليس موقف في ذلك الوقت و هو موقوف ولا امر محصل عنه اذ لا موقوف  
 امكان بشي بالامر المحصل عنه فيكون متعلق به وهو المادة و مادته من  
 المكان شي موقف الا قد اراد الفاعل عليه فيكون قارة فاستلزام لان لا قدرا  
 وعدم بطلان بالامكان وعدمه فيبقى من امره ولا يمتنع و هذا غير متقد  
 لا يمتنع و منها حيث لا لا نسلم ان المتعلق بالشيء متوقف بمادة بالغير  
 المذكور لم لا يجوز ان يكون امكان الشيء قارة بشي و نفس بالشيء و رار  
 متعلق بالكل او التبرير او التفرقة لو كان متعلق بالكل لم لا يجوز ان يكون  
 الشيء متوقفا على غير شي خلافا لوجوه اخرى لذلك ولم يعم دليل على امتناع ذلك و رار  
 قارة بالشيء غير متوقفا فان علوم العقول و النفوس و كيفياتها القائمة بها على  
 اعراض مرفوعة عنها و زوات العقول و النفوس و ليست باجسام ولا يتكلمهم  
 الموضوع بحيث يتناول جسم و غيره اذ يمتثل حثه ما فرغوا على هذه القاعدة  
 مثل ما سيجري ان العقول جميعها لا لها بالفعل لان كل واحد منها بالقوة  
 يوجد كقول العقول مادية لان كل واحد لا يملك مادة فصل في القوة

والفعل

والفعل القوة هي الشئ الذي هو مبدأ التغيير في اخرها كان  
 او عرضا و سواء كان قارة او غيره من حيث هو اخر هذا السطح الى  
 المتغير لا يجب ان يكون متوقفا بالذات بل قد يكون متوقفا بالاعتبار كما  
 في كفة الارض لقوة الناطقة في الارض الناطقة فان المتغير منها غير متغير  
 و باعتبار الارض المتغيرة فيكون المعالج و المعالج متغير بالذات متغير  
 بالاعتبار و اما في الارض السدنة فالمعالج هو النفس الناطقة و المعالج هو البدن  
 و هما متغيران بالذات و اعلم ان القوة قد تعلق في المكان يحصل منه  
 و منه لم يفرق بل الفعل غير الحصول فالنسب ان يقيم على ذلك القوة  
 في عنوان الفعل او كونه من غير حيث عنه و كل ما يصدق على  
 في العادة المستمرة المحسوسة من الامور و الافعال كالاشتغال  
 بالين وكيف وحركة وسكون فهي صادرة عن قوة موجودة  
 فيلان ذلك اما ان يكون لكونه جسما او لا من العاقبة  
 او لقوة موجودة في الاول و بطول و الا لا تستلزم الاجسام  
 والثاني ايضا باطل و الا لما كان ذلك مستمرا في الامور  
 الاتفاقية لا يكون دائمة ولا كثرة فكل انما اول



ههنا محبت لانه ان ازلهم امور لا تقية مطلق الامور كما جهة منه بمقدرة  
منوع وان اراد بها ما لا يكون دية ولا كثرية كما يفهم من كلام بعضهم حيث  
قال في توجيه هذا المقام لان الامور لا تقية من الزمان لا يكون دية ولا كثرية  
فما كثر ممنوع وليس هذا القائل اذ ذلك مما ذكره من ان نأدي بسبب السبب  
اما ان يكون دية او يكون كثرية او ما اذ قلنا بسبب السبب يتأدي  
الاسباب على احوال وجهين الاول في تفسير سبباً ذاتياً وذلك المستبعد  
غاية ذاتية واسباب التي يتأدي لا المسبب على احوال وجهين الاخر في  
تفسير سبباً لفاق وذلك المسبب سبب غايته القافية فاذن هو  
عن قوة موجودة فيه وهو المظم فصل في العلل والمعلول  
العلل يقال لكل ما له وجود في نفسه ثم يحصل من وجوده  
وجود غيره كائنه التعريف لا يصدق الا على العلة التي عليه  
ولذا عرفتها بعينه من ان لا تكون منها وجود المعلوم غايته توجيهه  
ان يقال ان يكون له وجود غير ذاته اذ وجوده في جهة ومع هذا  
لا ينطبق على العلة الذاتية وعدم المانع وقد يقال عدم المانع كما  
منه امر وحدي هو الحق اليه كعدم الباب المانع الذي قول فانه كافي

عزود

عن وجوده فانه ان كان كافي القوة فيه وكعدم المانع سقوط استغناء  
كاشف عن وجوده فانه كافي كثرية كاشف فيها الا ان السبب على وجهه  
لا يعلم الا بالزمان غير غير عنه بذلك فسبق الا لا دام ان ذلك الامر  
هو السبب اليه ولا يفرق انه تكلف من الحق ان يدعيه شيئا وهو اعراضا  
ان يكون كاشف عن حقيقة فقط كاشف عن حقيقة المادة وله قدرة فممكن ان يكون  
موجها واما كاشف عن حقيقة فقط كاشف عن حقيقة ان يكون معدوما واما  
كاشف عن وجوده مع كاشف اذ لا بد من قدر الى ان يكون فممكن ان  
يوجد اذ لا يتم لعدم ان السبب في تعالي العلة ما يتجلى اليه من رتبة  
هي اربعة اقسام ما دية وصورة رتبة رتبة رتبة رتبة  
اما المادية فهي التي يكون جزءا من المعلوم لكن لا يجب  
ان يكون موجودا بالافعال كالطين للكون واما العلة  
الصورية فهي التي جزءا من المعلوم ولكن يجب بها ان يكون  
المعلوم موجودا بالافعال كالصورة للكون وليس المراد بالعللة  
المادية والصورية ما يخص الاقسام في المادة وادراكها من بين  
ليتها وعبرها من الجوهر والاعراض التي توجد لها امر الفعل بالقوة

وكانت علة الحادثة فيكون فرقاً بينهما انتهى علة الوجود الفاعل  
 لتوقف عليها فيجب بهم علة الحادثة سواء كانا في نفس كين أو في الخارج  
الوجود اما الفاعلية فهي التي يكون منها وجود المفعول كالفاعل  
لكن في اما الفاعلية فهي التي لا يخلو وجود المفعول كالفاعل  
 المطلوب يكون والمراد يكون علة وجوده في الوجود والي وجوده في  
 فمفعول المفعول لا يتبعه علة في الوجود فلهذا علة الفاعلية  
 بالفاعل لا شيء واحد لكن يجب وجودها في الوجود والي وجوده في  
 فيجب بهم علة الوجود لتوقف عليها في الوجود والي وجوده في  
 بالشرط ولعدم المانع وقد يقال ان المقسم موعة في سطره لعله  
 فاقوم هو العلة المادية بمفعول الفاعل بالفاعل ولعله العلة بمفعول الفاعل  
 المستعمل بالشيء والمفعول فيجب ان الفاعل في الوجود والي وجوده في  
 الى ما ذكرنا في الوجود والي وجوده في الوجود والي وجوده في  
 ولهم جنس العلة الفاعلية اذا كان في المفعول اليها الوجود لعله في الوجود  
 من شرطية الفعل ثم العلة الفاعلية متى كانت بسيطة كانت  
 واحدة وواحدة ولم يكن رتبة ولم يكن رتبة في الوجود بالاسم الى ان  
يصدر عنهما اكثر من الواحد لان ما يصدر عنهما في الوجود  
فهو مركب لان كون الشيء بحيث يصدر عنهما في الوجود  
 (الان)

الان في غير كين فيجب يصدر عنهما في الوجود لان كان في الوجود  
 بدون الوجود فيجب عن هذين المفهومين اواحدهما ان كان في الوجود  
 في ذات المصداق ان الذي كين في ذاته وان كانا خارجين كان  
 مصداقهما في الوجود من اذ كانا مستندين الى غيرهما لم يكن مودة مصداق  
 ولعله رتبة فيكون مصداق هذا المفهوم غير كين في مصداق الوجود  
 ونقول الكلام اليها فينبغي كمالها الى العاقل فيجب ان كين في الوجود في الوجود  
 لا شيء يسئل وقد يقال ان دليل لغيره في الوجود في الوجود في الوجود  
 ومصدر ذلك لغيره الواحد الحقيقي كان لا بسيط في ميان في الوجود وان في الوجود  
 او في الوجود وكان لا في الوجود لزم ان كين في الوجود وان في الوجود في الوجود  
 لزم ان كين في الوجود وان في الوجود لزم ان كين في الوجود في الوجود  
 والكل على وجهه في الوجود لانه في الوجود لانه في الوجود في الوجود  
 شيء اذ لا يصدر عنه شيء في الوجود لانه في الوجود في الوجود في الوجود  
 بغيره وبين غيره فهو ما اقل فيه في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود  
 الكلام لا مصدرية او لغيره في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود  
 الصادر عن الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود  
 من ان في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود



وقد يقال لابد ان يكون للعلية خصوصية مع المعلول لا يكون لها تلك الخصوصية مع غيره  
 لولا ان لم يكن اعتبارا لهذه المعلول اول ما افقدها لما عده فلا يتصور صدور هذه  
 فاذ لم يكن مع العلة الواحدة امور متعددة لا واحدة فيها ولا واحدة عنها بل كانت  
 ذاتا بسيطة لا أكثر فيها لوجوهها فلو كان ذلك لكانت تلك الخصوصية انما يكون في الارتفاع  
 فاذا افترض لها معلول كان ذلك كسب ان تلك الخصوصية تعدلست مع غيره فلا يكون  
 ان يكون لها معلول اخر فلا يتم ان يكون خصوصية بحيث انها مع انفسها فلا يكون  
 مع شئ من المعلولين خصوصية لتلها مع غيره فلا يكون علم بغيره منها  
 فيه بحيث يجوز ان يكون لذات واحدة شئ مع جميع الجهات خصوصية مع  
 امور متعددة لا يكون تلك الخصوصية لها تنجز تلك الامور فبغيرها تلك  
 بسرها لا بعضها وببعض وتقول ايضا ان المعلول بحجب وجوده  
 عند وجود علتها التامة اعني عند تحقق جملة الازمان  
 المعبر عنها في تحققه فبغيره التغير غير جامع جامع فان المبدء الاول  
 علتها تامة بالنسبة للمعلول الاول ولا يتأوله منه انفسه اذ لا يعد في طبيعته  
 جملة ان مورد التغير جامع انما علتها لا يتوقف المعلول على ما هو خارج  
 عنها وفيه فكل اول لا به من مكان يتب المعلول فالتركيب للزم  
 وقد يجب ان علتها لا يتوجب لها الفاعل هو الامكان فان شئ ما لم يتغير  
 مستصفا بالامكان لم يطلب علتها فلا مكان ما قد فرغنا من المعلول

فانما نأق

شبه

فانما نأق انما نطلب علتها ولا نأق ان نأق ذلك لا نأق ان نأق ان نأق  
 واذ هذا بان كل ما يخرج من العدم في المادي مع انفسه من المعلول في ذاته العلة  
 التامة العلم فلو كان الامكان جزو من العلة التامة مع كونها صفة للمعلول في ذاته  
 لم يلزم قد ورد ايضا لما كان الامكان من غير ان ياتيها التامة فلا يوجد من غير ان  
 امر في تانيه وادع ان المعلول اذ كان مركبا لجميع اجزائه لم يتركب من  
 جزء من علة التامة والجزء لا يكون قاطبا للكل بل العكس فاطل  
 لفظ العلة عليها بالغير المذكور غير صحيح لان الاول يمكن واجبه الوجوه  
 صح فاما ان يكون متبع الوجود وهو محال والا لما وجد  
 او يمكن الوجود فبغير وجوده معها فزمان وجودها معها فزمان  
 اخر فيحتاج فزمان الوجود الى شئ يخرج من القوة الى الفعل  
 اذ ان شئ اى صدر من العلة التامة مشرك بين الزمانين فلا يكون الا  
 هو من المعبر عنه ووجوده حاصلة وقد فرغنا من حاصلة هذه فبان  
 المعلول بحجب وجوده عند تحقق علتها التامة فيكون ا  
 واجبا لغيره هكذا بالذات لا بالاعتبار بما هيته من حيث  
 هي هي لا يجب لها الوجود ولا العدم ولا من الممكن بالذات  
 هذا لا زالة سابق الا بالامكان فلو كان تامة العلة فبغيره فبغيره

كون الشيء موجوداً لا ينافي تاقى العلة الفاعلية فيه لأن  
 الشيء إذا كان معدوماً لم يوجد فاما ان يوصف العلة  
 بكونها مقيدة لوجوده حالة العدم او حالة الوجود <sup>المحتمل</sup> او في  
 جميعا لا يجازي ان يفيد وجوده حالة العدم او المحتمل  
 جميعا والا لزم الاجتماع الوجود والعدم <sup>فان يفيد</sup>  
 وجوده حالة وجوده المفاد فلا يلزم كقولنا ان يكون الشيء  
 موجوداً لا ينافي كونه معلوماً فان بعضهم من الاولام العلية ان  
 العلول بعد ما وجدهم علة لا يخرج في ثباتها اليها من لا يلزم من ثباتها علما  
 له فان قيل يفرق موجودا بعد ما والعدم ولذلك لا يترتب من ثباتها عن القول  
 بانها لو جاز العدم على الباري لم تثنى لما اترتب من وجود العالم بسبب ثباتهم  
 هذا ما في منه ومنه ثباتها البقاء والعدم والوجود الثبات في المصنف او رد  
 معاً لهذا لانه انما هو من اذ لو لم يفرق العلول بعد ما والعدم لم يكن  
 العلم مؤثرة فيه فانه وجهه وموافق ما ثبتت بالتحقق من العلم مؤثرة  
 في العلول فانه وجوده هو واقول فيه يجب ان تثبت انما يثبت  
 ان العلم مؤثرة في العلول فانه وجوده لا انما مؤثرة فيه في وجهه  
 مطلقا ولا تافاة عينية وبني بقا العلول بعد ما والعدم فلا يترتب منه

المعاد

الهدى اليوم المذكور والدرر من مودا وكون من ان علة ثباتها في العلم  
 فصل والوجود والعرض كل وجود فاما ان يكون مقصدا  
 لشيء سائر يافيد او لا يكون فاذا كان الواقع هو القسم الاول  
 ليس في السامى حاله والمسعى في محله قدر الكلام  
 ولا بد ان يكون لاحدهما حاجة الى صاحب وجوده  
 والا لا يمنع ذلك الحلول بالضرورة فلا يخرج ان يكون المحل محتاجا  
 الى المحال فيسمى المحل هيكلا والمحال صورة او بالعكس فيسمى المحل  
 موضوعا والمحال عرضا <sup>المنب</sup> ان يقال لا ينعقد ان يكون العلم في المحل  
 وهو الجهد والضرورة ان من طرف الى قطع وهو العرض عليه موضوع وذلك لان  
 المحل مظهر وانما ثبت هذا فنقول المحل هو الهيئة التي اذا وجدت  
 في الاعداد ان العلة بالوجود كما كانت في موضوع فظاهر ان من العلم  
 يعبر عنه بكونه وجودا عليها وفيه يخرج منه وجوب الوجود او ليس له والوجود باقية  
 ويدخل فيه صور العقبة المتوهم ان كانا كانت في كونهما في العلم موضوعا  
 عليها انما اذا وجدت في الخارج لم يكن وجودا موضوعا ومنه ان العلم من العلم ان  
 الى محل من العلم من مودا الاشياء ولا ينفك فاعرفه في وجهه وما يتبعه من الاول



واما من قال انهما من نفس واحدة فليس هو تصور الحقيقة بل هو تصور  
 لاهلها في الحقيقة فلهذا لا يمكن ان يكونا من نفس واحدة بل من نفس واحدة على  
 بعض الاشياء دون بعض فلا يكون تلك الصور عند الاعراض  
 موجودة لوجودها في نفس كبر الاعراض في نفس الاعراض  
 الغائية بها واما العرض فهو الموجود في موضوع فالصور العقلية  
 لا يكون كونها عرضا بل هي على الاول من المذهبين وقد اترجم ما في السببي  
 والاسباب ان يلقى مع الهيئة الترادف في الخارج كانت في موضوع  
 ثم المحسوس ان كان محلا فهو اليه في قديمه منقوض بحسب  
 من الاعراض ان ليس بهيولى حيث ان المراد ان كان محلا فهو منقوض  
 وفي بحث ان بعض الصور المحسوسة مع ان ليس بهيولى وان  
 كان حالا فهو الصورة بحسب النوعية وان لم يكن حالا ولا محلا  
 فان كان محلا فهو محلا في الجسم الطبيعي وان لم يكن محلا  
 فان كان منقبلا بالجسم تعلقا بالنفس والصور فهو  
 النفس الانسانية او العقلية والصور العقلية وانما هي تعلق  
 بالنفس والصور لان العقل تعلقا بحسب لكن سبيل الترتيب فقط

وفاي

واما النفس مدبرة ومديرة بمرئى كانه لا مدبره بعين المحسوس  
 من هذه الاقسام المحسوسة او لو كان كان ما يدخل تحتها  
 من جنس وفصل وليس كذلك لان النفس ليست مركبة منها  
 لانها تعلق بالهيئة البسيطة المحالة فيمما حد الحرف فيه نظر لا غير  
 من مركبة النفس من الذين تركبها في ارجاء اقسام العرض فتستعمل  
 الكمال في كل واحد من ذلك والاتصاف واللاتصاف والوضع والعدم  
 الكمال في كل واحد من قبل المسادة واللامسادة والذاتية من غير  
 دورى او الذاتية من الذاتى والكم والادوات في غير ما يقيد العقل لانه ان كان  
 في اجزاء او ذاتا لكانوا الذاتية في جميع الكم بالعرض من الكم والذاتية في اجزاء الكم  
 الى من فصل هو لا يكون من اجزائه لغيره من جهة كونه اجزاء من جهة كونه  
 ما يكون نسبة الى كونه من نسبة واحدة كالقطة بالنسبة الى اجزائها كخطها فانها  
 لها نسبة واحدة الى كونه من جهة كونه لغيره من جهة كونه لغيره من جهة كونه  
 بداية للاحتراس على اخصاص ما هو كونه من نسبة الى كونه لغيره من جهة كونه  
 من نسبة اليها اليها السوية كالمقياس الى اجزائها السوية كالمقياس الى اجزائها  
 والان اجزاء الزمان والكم ودون المستر كبحر كونه في لغة اللغز لا محدود

لان كذا المشترك كج كح كد بحيث اذا تم الاقسام فحينئذ لم يرد وجه واحد متصل  
 منه لم تقص شيئا ولولا ذلك لكان كذا مشترك جزاء عن هذا المقدار لم يرد  
 القسم المتضمن لنفسه الى ثلثة وينقسم الى ثلثة تقسيمات اخرى ويمكن ان يعطى  
 جزء من الخط من عرض فيه كذا العين على السطح السطح بالعينين بالبحر ولا يوجد  
 بين جزاءكم المفضل هذا المشترك في عشرة اقسام استهتت الاستهتت والوجه كان  
 الس من جزاء من الستة داخل فيها وقرى سم الاربعة فلم يكن ثمة مشترك  
 بين ثلثة عشر روى السبعة الاربعة كما كانت النقط مشتركة بين جزاء من الخط  
 كالعدد وكذا ان لكم المفضل بغيره فلهذا اتصل باعتبار انوهم والاتصال  
 وهو ما يكون بين اجزاء المعرفة مشتركة قائل الدات وهو مقدار كخط السطح  
 وليس ان الرسم الفيل وال متصل عني قائل الدات وهو ان كان قد شئ  
 من جزاء الزمان لزم الفاعل الموجود بالمعروف وان لم يوجد لزم الفاعل المعلوم بالمعروف  
 وكلاهما لا لان بالبداهة وان شئنا اعتبار جزاءه لبعضا ببعض في احوال كان غير  
 الفاعل لا يجمع اجزاء هناك والحوادث او ذلك الامر الفاعل المند في احوال  
 بحيث ان لا يقطع العقل وجوده في الخارج حزم متاع اجماع جزاءه هناك ومنه  
 كونه غفيرا والطيف فهو وثبة فزئ لا يقهر لداره قسمة  
 خرج به لكم ولا ثلثة خرج به البوارق ومنه جعل النقط والوحدة والاعراض دون

المعروف

الكيف راو قد عدم اتقوا الله فانه جزاء عنهما يقسم الكيف الى كيف شئ  
 باحد الحس الطاهرة راسخة كحلالة العسل وعلو حرة والبحر  
الفعاليات وغوي واستختر كحرة الحجل وصفه الرجل بسير الفعاليات  
 كيفيات نفسانية غير رقيقة بذات النفس كبدانية بغير انها يكون  
 بين الاربعة للحوادث واول الثباتات والجمادات فلا يتوقع ثبوت بعضها  
 للوجود من الوجود غير فسر بعضهم بالحققة بذات النفس مطم واوليات  
 ان لم يكن راسخة كالكتابة في ابتداء الخلقة والكانات ان كانت  
 راسخة كالكتابة بعد السوخ والعلم وغير ذلك والاكيفيات  
 استعدادية التزم من حواس الاستعداد فانها مقبلة بالاستعدادية بغير  
 الدفع والاد الفاعلي كالصلاية وسيرة او كوال الفاعلي كالدين وسيرعة  
 المشهور ان لنا فوفا ثلث هو الاستعدادية بغير كوال الفاعلي كالمعاشرة وليس  
 بئس او المعارضة اعلم بئس امور العلم تلك الصلابة والقدرة وما علم  
 الكيفيات النفسانية وكون الاعراض كبيت بعير عظمها وفعالها وموتها  
 من باب الاستعدادية كوال الفاعلي فلم يثبت قسم ثالث فان قيل لما عرفت  
 فكل واحد من هذه الاستعدادية القابل للانعقاد والانعقاد الشدة والبرص



عنهما اصل القبول الذي نسبة اليها على السواء فيكون نسبا نائفاً فقد عرفت ان النسبة  
 فاما لا فرق بحيث انه يمكن ان يكون النسبة في الاخر وهذا امر عادي  
 انفسه ذلك الشرح انه قد توجد فيه موزة تفاوت لبايها والقبول  
 بالنسبة الى الغير فربما وبعد انكف اللامور من اسماء الاستعدادات  
 فاصل القبول في باب المكان الذي يورثه النسبة الحقيقية لقرب القبول وبعد  
 من السعد فيكون نسبة المستندة للرجح في مقابلة الاستعداد  
 وعلم ان كل من هذه الصلابة واللين من الكيفيات الملموسة وكما في وجوب النسبة  
 لخصه كما ذكره الامام في بحسب الدين موالدي يتغير فيها ثلثة الاول  
 ان يكون في حصة في بطن من الشكل المتغير المقارن لمؤثر تلك الحركة التي  
 كنه مستعد القبول فيك الامر بين ليس الاولان بل بين لانهما يحسان بالصر  
 واللين ليس كذلك فحينئذ ان كانت موزة الكيفيات الاستعدادية تلك تلك  
 الجسم لعل فيه امور اربعة الاول عدم الانعقاد وموزة من الغائر النظم الباطني  
 على حاله من الكيفيات الحقيقية بالكيفيات الذاتية المتعادلة المتحركة بالسر  
 انفسه صلابته لان الهواء الذي في الزنق المنعرج فيه له مقياس ولا صلابته وكذا  
 الترياح القوية فيها مقبولة ولا صلابته فيها الرابع الاستعداد لشد بدخول

اللامع

اللامع فيه امور عديدة فليكن من الكيفيات الاستعدادية والكييفية حقيقة  
 بالكيفيات المتصلة او المنقطعة كالتلوية والمربعية سطح وزرقة  
 للدر ولما لا دين فهو حالة تحصل للشيء بحسب النسبة  
 ولما التي فهو حالة للشيء بسبب حصوله في الزمان والاداء  
 ما الاضافات فهي حالة النسبة متكررة كالادوية والبنوة في بعضهم نسبة  
 بحسب نسبة النسبة ولذا قال في بيان كون الادوية والبنوة اضافيتين في  
 تولد حيوان من نطفة حيوان غير من نوعه نسبة بينهما في بعضه لا في بعضا  
 نسبة من الادوية ولا في اخرها من البنوة اقول فيه كث لا ينهم عنوا الاضافة بالنسبة  
 المتكررة ومن نسبة معقولة بالقياس الى نسبة اخرى معقولة بالقياس الى الاولى  
 ولم يعبروا عن مفهوم الاضافة كونهما حصة من نسبة في الاولى التي هي النسبة بالكون  
 سمح من النسبة حصة من ربع الاما ذكره ونيف المؤثر ولما الملك ويقال له الحقد  
 فهو حالة تحصل للشيء بسبب ما يحيط به من جهة سواء كان  
 فلهذا كالاكباب لا يتقبل بانفسه حصة من الاثني فانه وان كان مبنية على النسبة  
 بسبب المكان المحيط به الا ان المكان لا يتقبل بانفسه ان المتعلق يكون بان  
 ازمنة كاملة بسبب كونه متمما ومتعقبا ولما الوضع ففي هيئة حارة





او التسلل والقفد بالجميع الى العدة بعد ما قطع الا مكان به ولا يضر عليك  
 ان يبرز من سبيلهم والوجود الخارج عن جميع الممكنات واجب لذاته  
 فيلزم وجود واجب الوجود على تفكيكي على قدره وموقعه في الوجود  
باب فصل في ان وجود واجب الوجود لنفس حقيقة الوجود  
 والموجودية بحسب القسم العلة ثلث اذا ما بالوجود بالغير والذات بغيره  
 الموجود له ذات وجود مقارن له وهو غير متغيرها فان نظر الى ذاتها قطع  
 النظر عن موصفه امكن من نفس الازالة والوجود عنه ولا يشبهه في ان يمكن  
 لقصور الوجود له عنه والقصور المحصور كلها على دمه في المهيئات  
 كما هو المشهود واولها الوجه بالذات لوجود موصوفه الذي يقف وجوده  
 ذاته آتية تاما يستحيل معه الالف كما لوجود هذه الموجود له ذات وجود  
 متغير ذاته فيتمتع الف كما لوجه عنه بالنظر الى ذاته لكن على تصور هذا  
 الف كما فالمقصود والقصور على دمه في الوجوب الوجود على منتهى  
 المستطاع واعلاها الوجود بالذات لوجود موصوفه الذي يقف وجوده  
 بهذا الموجود ليس له وجه غير ذاته ولا يمكن تصور الف كما لوجه عنه بالذات  
 الالف كما في تصور ذلك كلها ودمه على وجوب الوجود على منتهى المستطاع  
 وان اردت مزيد في موصوفه فاستخرج المعاني مما يورد في هذا المقادير

وهو ان ترتيب المصنف فيكون مصنف ثلث الاول المصنف بالغير والذات بغيره  
 عن غيره كونه الارض الذي استقام المقابلة لنفس هذا المصنف وهو لها في غيره  
 وشئ ثالث افاد الضوء الثانية المصنف بالذات بغيره موصوفه الذي يقف  
 ذاته ضوءا مقارنا بحيث يمنع خلفه عنه كجرم الشمس اذا فرض في هذا المصنف  
 لذات وموصوفه لغير ذاته ان الله المصنف بالذات بغيره موصوفه كغيره الشمس  
 فانه مصنف بذاته بغيره زائد على ذاته فهذا هو قوام ما تصور وكون الشمس  
 مصنف فان قيل كيف يعجز عن تصور بغيره في مع ان المصنف كاتبة في الوجود  
 ما قام به الضوء قل ذلك ليس هو الذي يصرفه العلة وقد وضع العلة  
 في اللغة وليس كالمصنف فاما اذا قلنا العلة مصنف بذاته لم يرد انه قام بغيره  
 مصنف بذلك بغيره بغيره ان ما كان حاصله على وجهه المصنف بغيره  
 والمصنف بذاته بغيره موصوفه اعز الظهور مع الالهة بسبب الضوء وموصوفه  
 في الضوء نفسه بحسب ذاته لا بما يرد عليه ذاته من الظهور في الضوء قوام  
 وبغيره فانه كغيره بذاته ظهور الالف ودمه على مظهر بغيره في حجب قابلية الالف  
وجوده لو كان زائدا على حقيقة المكان فاما هذا المصنف  
 المستغنى عن التركيب في ذات الوجوب وفيه بحث اذ في التركيب في الوجوب

هو التركيب الخارج لا من موجب لا نقف في الخارج وهو دور في المكان والتركيب  
 الذي هو موجب فلا تم استغناء له لا موجب لا نقف في الخارج من حيث  
 والافتقار في الغرض لا يوجب المكان اذ يمكن موجد في موجد في  
 الغيرة ولو كان عامضا لها كان الوجود من حيث هو  
 في الغيرة المعروض فيكون يمكن ان يستغنى عنه فلا بد له من  
 مؤثره ذلك المؤثر ان كان نفس تلك الحقيقة يلزم  
 ان يكون موجودا قبل الوجود لان العلة الموجبة لا  
 لتسبب يجب بقاها على المعلول بالوجود فان لم يكن  
 كون الشيء موجودا متع ان يخطو لونه مبدء الوجود ومبدء الوجود  
 الشيء موجودا قبل نفسه وان كان غير تلك المبدء يلزم ان  
 الواجب لذاته محتاجا الى الوجود في الخارج وقال  
 المحققون الوجود مع كونه معنى الوجوب في سبيل مع مبادئ الموجودات  
 وظهر فيها للافتقار في الشيء لا في الشيء ببر موقوفين عنها وانما  
 وتعددت مقدمات التبعات اعتبارية فصل في ان وجود الوجوب  
 وتعيينه نفس لذاته فان قلت كيف يكون وجوده في الشيء في حقيقة

مع ان كل واحد من الموصوفات في نفسه يشهد بغيره في نفسه فثبت في العلم  
 الوجوب عين ذاته ثم يرتب عليه ما يرتب عليه في نفسه مع انهم قالوا بان  
 كون الوجوب عين العلم والقدرة ان ذلك ليس كافيا في كفاية الاشياء  
 ظهوره عليك مبرح في ذلك الحصة العلم ان تقدم ما كان في ذاته  
 فانه لا يخرج من كفاية الاشياء وظهره عليه الحصة تقدم به بالمعنى  
 ببر المستغنى عليه لا بعد ذاته فانه مع هذه الاشياء في حقيقة العلم وله القدرة  
 فانه ان لم يتم مؤثره به انما لا يقف زاوية عليه كما في فوات فهمه الاشياء  
 حقيقة القدرة مع مبدء المكون الذات والصفات متحدة في حقيقة متغيرة  
 بالاعتبار والظهور ووجهه اذ وقع في الغرضات مع حصول نتائجها في ذاتها من  
 الذات ووجهه اما الاول فلا يجوز له ان يكون زائدا على حقيقة المكان معلول له  
 بمبدء سبق انقضاء العلة بالموجب وجود احتمال وجوده في ان يكون المعلول  
 فان لا الوجوب هو الوجوب بالذات في حقيقة فيكون وجوده بالذات  
 قبل نفسه هذا مع واما المثل في ان تعيينه لو كان زائدا على حقيقة  
 كان معلولا لذاته والعلة والممكن في تعيينه لم يوجد فلا يوجد المعلول  
 فيكون التعيين حاصلا قبل نفسه وهو محال فصل في وجود الوجوب



لوجودها موجود يوجب الوجود لكان مشتركين في وجود الوجود و  
 متباينين بامتنان الامور واما لا يقتضيان ان يكون تمام الحقيقة  
 او لا يكون لا سبيل للاول الا لا يقتضيان ان يكون تمام الحقيقة  
 وجوب الوجود لا يقتضي ان يخرج عن حقيقة كل واحد منها وهو  
 لما بيننا ان وجوب الوجود نفس حقيقة الواجب الوجود اقول ان  
 لان معرفتهم وجوب الوجود نفس حقيقة الواجب الوجود وان ظهر نفس الحقيقة  
 ان شرفه وجوب الوجود لان تلك الحقيقة عين من الحقيقة فلا يكون اشتراك موجودين  
 موجودين وجوب الوجود وجوب الوجود لان ان ظهر نفس الحقيقة اشتراك وجوب  
 فاما ما به اشتراكهما في وجوب الوجود واما في تمام الحقيقة لا سبيل الى  
 التماثل لان كل واحد منهما حينئذ يكون كمالا متماثلا لا اشتراك  
 واما لا يقتضيان وكل مركب يتصل الى غيره لا يكون كذلك  
 فيه بحث باسنى ان المركب الجوهري لكان هو المركب الجوهري لا الذي هو  
 لا يجوز ان يكون ما به الاشتراك او عارضا لا مقوماً فليزم المركب والاشياء  
 وتلك الوجوه ان يكون اثنين عارضا وموافقا ما ثبت بان ان  
 يكون في وجه كلام الحنف لا يتصور عليه ذلك بان يقال لو لم يكن ما به الاشتراك  
 تمام الحقيقة فاما جزمها او عارضها وفي التقديرين يلزم ان يكون

لما

منها مركب اما الاول في نفس الفصل واما في الثاني فمعرفة الحقيقة والاشياء  
 من ان اثنين نفس حقيقة وجوب الوجود يكونان متماثلين في ان اثنين او لكان  
 الماهية لكان نوع تلك الماهية معرفة انفس بالضرورة اقول في نظر لان معرفتهم  
 موجودان ان وجوب الوجود حقيقة واحدة لغيرها منها وهو غير ثابت في نفسه  
 ان يكون هناك صفات في حقيقة واهية الوجود لغيرها منها وهو غير ثابت في نفسه  
 من امانه البرهان على التوحيد فصل في ان الواجب الوجود لا يخرج عن  
 واقفا اى ليس له حالة متقطعة غير حاصلة لان ذاته كافية فيما  
 من الصفات فيكون واجبا من جميع جهاته ولما قلنا ان ذات  
 كافية فيما من الصفات لانها لم تكن كافية فيما من الصفات  
 لكانها من صفاته من غيره فيكون حضوره للغير اى وجهه  
 من المجلة لوجود تلك الصفة وغيبته عن غيره من الصفات  
 لو كان كذلك لم يكن ذاته اذا اعتبرت من حيث هي الا  
 حضوره الحيوي ونسبة بان يجب الوجود لانها اما ان يجب مع  
 تلك الصفة او مع غيرها فان كان الوجود مع وجود تلك  
 الصفة لم يكن وجودها الصفة من حضور غيره كقولنا

[illegible]

6323

في وجوده ليس الوجود المطلق بطبيعته نوعية مقولاً عليها لوجوده عين  
الوجب ووجود المكنات بربهم يقول عليها قول عرفان بتكيد الوجود  
سائر المكنات في وجوده مع الوجود المذكور فالوجود المطلق من حيث  
هو هو اما الذي يجب على التجرد عن الهيئة او الوجود او لا يجب له  
صفاً فاما يجب على التجرد ووجب ان يكون وجود المكنات  
بكم مجرداً عني عارض للشيء لان معقار الطبيعة النوعية لا تغفل عن  
الانفعال السبع مع الذات في وجوده الخارجى المنبسط بتركه  
القيود اذ الكلام الوجود المطلق لا من الاخرى بل هو كونه وجوده نفس  
حقيقته لان شئ الوجود مكوّن معلوم فخاله وحدة ومعنى المكنات  
لانا نغفل السبع ونغفل عنهم فكونهم مكنان وهم نفس حقيقة اوجزتها المكنان  
الوجود معلوم غير معلوم فخاله وحدة اولى لانا نوسع مكنان وجوده  
كانهم نفس حقيقة لما مكنان ضرورة ان شئاً من نفسه نفس مكنان  
لو كان شيئاً لكان الوجود بين الثبوت لما مكنان له ذات تعلم منها  
كله اناهم اذا كانت الهيئة معقولة بالذات ووجوب الوجود والى ان  
وجود الوجود يتم مجرداً عن الوجود واما يجب لحياتة لها المكان كل واحد  
صفاً مكنان الذي يكون لعل من ان افتقار الوجود في تجرد

عمر بن الخطاب



ن

الى غير ذلك يكون كائنه فيما له من لصفاته تصفه الشيء  
 الذي يربط بين العلم من جهة العلم والشيء المحقق كونه معلوم مغاير للوجود كماله  
 فانه لا يخفى ان الوجود يوجب له نفس الامر لم يكن موجودا فيها قطعا  
 بل لفظ العقل انما هو الوجود اليه لم يكن له حكم كونه موجودا فكل معلوم مغاير  
 للوجود فهو في نفسه موجودا فنفس الامر في الوجود هو الوجود وهو موجود  
 في كونه موجودا الا في غير كونه في الوجود لا يمكن الا ما يتحقق في كونه موجودا في غيره  
 فكل معلوم مغاير للوجود فهو في نفسه موجودا في كونه في الوجود لا يمكن الا ما يتحقق في كونه موجودا في غيره  
 المغايرة للوجود في نفسه قد ثبت بان ان الوجود في نفسه هو الوجود لا يكون الا العلم  
 الذي هو الوجود بذاته لا بما هو مغاير لانه لا يمكن ان يكون الوجود في نفسه مغاير لانه لا يكون  
 ويكون في نفسه بذاته لا بما هو مغاير لانه لا يمكن ان يكون الوجود في نفسه مغاير لانه لا يكون  
 فكل يكون الوجود مغاير لكان في كونه في الوجود لا يكون الوجود في نفسه مغاير لانه لا يكون  
 ليس فيه ان يكون له في نفسه في كونه في الوجود لا يكون الوجود في نفسه مغاير لانه لا يكون  
 الوجود في نفسه في كونه في الوجود لا يكون الوجود في نفسه مغاير لانه لا يكون  
 عرض الوجود في كونه في الوجود لا يكون الوجود في نفسه مغاير لانه لا يكون  
 لها نسبة في كونه في الوجود لا يكون الوجود في نفسه مغاير لانه لا يكون  
 لها نسبة في كونه في الوجود لا يكون الوجود في نفسه مغاير لانه لا يكون

مكتوب

مكتوبه وهي التي يتقيد بالاطلاع على مذهبها في الوجود كماله  
 حقيقة ذلك بعض الفعل كانه لا يتقيد بالاطلاع على مذهبها في الوجود كماله  
 من الحكم والمحققين فصل في ان الواجب له ان يعلم بذاته لا في  
معرفة عن المادة ان يكون ما في كونه في الوجود لا يكون مغاير لانه لا يكون  
 وكل معرفة عن المادة معدلة في كونه في الوجود لا يكون مغاير لانه لا يكون  
 فهو عالم بذاته لا في كونه في الوجود لا يكون مغاير لانه لا يكون  
 مع انها ليست علمه لان ذاته حاصلة عنده فيكون عالمه لا بد  
 لان العلم المراد منها المراد في التقدير هو حصول حقيقة الشيء في كونه  
 المادة ولو احققها عند المدرك فالواحد المدرك انما هو في كونه في الوجود لا يكون  
 يكون ادراكه موقوف على حصول المادة فادراكه لا يمكن الا في كونه في الوجود لا يكون  
 غير المحسوس هو الوجود في كونه في الوجود لا يكون مغاير لانه لا يكون  
 غير ما ذكره واما ما كان فادراكه في كونه في الوجود لا يكون مغاير لانه لا يكون  
 من دفعها بها سمى لا علم شيء في كونه في الوجود لا يكون مغاير لانه لا يكون  
 متين يربط بالضرورة تعلق الشيء والعلم بذاته لا في كونه في الوجود  
 والمعقول بالذات لان العلم حصول حقيقة الشيء في كونه في الوجود لا يكون  
 سوا كانت مغايرة له بالذات او لا باعتبار ان الشيء في كونه في الوجود لا يكون

الوجود

النسبة بين هذا العلم من حقيقة الشيء المعاني بالذات  
 لا يذكر عنده ولا يلزم مركب الاختصاص والاعم والادراك  
 من الناس فحققت في ذاته ولا كان له ان يكون من انفسنا  
 احدهما عاقل والآخر معقول ههنا ضرورة وقد تمكنا من  
 علم انفسنا بانه مستلزم لاجتماع صورتين متميزتين في وجودها  
 علم انفسنا علم ضروري ولا اجتماع وقد يجاب ايضا بان صور الصورين  
 موجودة بوجودها صور والافراد موجودة بغيرها فان خلاصتها وهما  
 ان فيهما تميزان في وجودها لان صورها في الوجود فصل فان  
 الواجب ان لا عالم بالكميات لا في مجرد عوالمها ولو احققها  
 في وجودها في المادة ولو احققها اذ كان قائما بذاته يجب ان يكون عالمها  
 بالكميات اما الصغرى فقد ذكرها لان بدية فيها ذكره لانها  
 مذكورة بالاولى واما الكبرى فلان كل مجرد يمكن ان يعقل  
 وهذا لا يلزم من الخفاء في ذاته منزه عن العوارض المادية  
 المانعة عن التعريف فيحتاج الى العمل بعلم به من غير معقولة فان  
 يمكن ان لا يعقل كل ذلك من جهة العقل وكل ما يعقل وحده يمكن ان  
 يعقل مع كل واحد من العقول لا محالة فيمكن ان يقارن

المعقول

المعقول في العمل مجردة عن المادة ولو احققها وكل ما يمكن ان يقارن  
 سائر العقول في العقل يمكن ان يقارن سائر المعقولات لذاته  
 ان نظر الى ههنا سوا كانت في الخارج او في العقل لا صحة المقارنة المطلقة  
 لم تتوقف على المقارنة في العقل فان صحة المقارنة المطلقة لم تستلزم  
 متقدمة على المقارنة المطلقة متقدمة على المقارنة في العقل فلا تتوقف  
 عليها ولا يلزم الدور ولا يتصور مقارنته المعقولات في الخارج للوجود  
 بذاته الا بان يحصر فيه حصول الخلق في نفسه وذلك لانها كما قالنا  
 اشيع ان يكون مقارنا للغير محلو فيه او محلوها في ذات المقارنة المطلقة  
 بنفسه هذه الاشياء اذا اشيع ثبوتها في عين الذات ومقارنته  
 المعقولات في الخارج للوجود القائم بذاته محلوها في التعريف  
 ان كل مجرد قائم بذاته يجب ان يكون عالمها بسائر المعقولات  
 اما اول ذلك لقدم المقارنة المطلقة على المقارنة في ههنا انما يتم اذ  
 المقارنة المطلقة ذاتية له وموهم في ذاتها فان الدلائل من المقارنة  
 في العقل صحة المقارنة المطلقة في ضمن هذا هو في ذاته لانه لا مجرد  
 المقارنة في ضمن هذا هو في ذاته لانه لا مجرد بحيث لا يعقل الا



هذه المقارنة الخاصة بغير المقارنة الحقيقية فاد وجب لمجرد فرضي في حصة المقارنة  
 المطلقة لا فرق بشرطها الذي هو وجودها في نفس الشيء فيكون له الجوهر والكانت  
 متحدة في الزمن فيخرج الالان وجودها في نفس الشيء في زمان يكون الوجود  
 الذي هو شرط المقارنة او الوجود في حصة لها وعلى المقارنة في نفس المقارنة  
 بينهما اذ كان الموجد موجودا في الخارج قائما بذاته واما ثانيا فلان ما ذكره  
 لا يتعارض صحة المقارنة المطلقة في المقارنة الحقيقية بل بعينه مع  
 تعين صحة المقارنة المطلقة بالنسبة الى العلم ان الشيء لا يكون  
 اما حدها وذلك الدليل او لطلوع هذه المقارنة وكل ما يمكن للو  
الوجود بالامكان العام محصور في هذه الالامكان له حالة  
 منتقلة هذه المتغيرات يقال في كبر كبرى العيان من كبر كبرى  
 المادة يمكن ان يكون عالما بالكلية ثم يغير نتيجة المقارنة في المادة  
 منها لتغير المظهر او لغيره من كبر ما يمكن للمجرد بالامكان العام وجود  
 له اذ لا يقر بالقوة لكان ضروري الى المقارنة متوقفا على استعداد مادته  
 لقبول العيان فيكون مادته متوقفا على قبول الالامكان العام على  
 الشيء او ارسنه في صورته لكان فاعلا لتلك الصورة لا يمكنه

لا يصح

لا يصحارة الى ما يقوم به فيقع الالامكان فيكون له الجوهر والكان في نفس المقارنة  
 في صفة العلم لا ذلك الغير في الالامكان لارتباطها فيه وهو حال الالان  
 بل هو الذي يستعد للشيء والفاعل هو الذي يفعل الشيء في الالان  
 غير المتأثر لا مكان لتغيره مع الالان مع الالان فيكون له الجوهر والكان  
 فاعلا واما فلان لا يجوز ان يكون الشيء الواحد مستعدا للشيء  
 التصوري او الضرورة ومفيد له وهذا لان معنى كونه مستعدا  
 للشيء ان لا يتغير لانه ان يتصوره ومعه كونه فاعلا ان يتغير  
 بالعلية على ذلك التصور فلم قلتم انها امتنا فيك اقول السؤال وجوب  
 لا يطيقان في العلم لان محضر السؤال ان القبول غير الفاعل لكان الوجه  
 واما فلا يلزم الرتبة فيقول ان لو انما يلزم الرتبة في كمال القبول  
 جزئيين وليس كذلك من كماله فاننا نعارض له بالقبول الى الصورة نعم  
 لو كان السؤال ان القبول متوقف على الفاعل لكان الوجه فاعلا واما فلا يلزم  
 المتأثرين فيه فيكون له هذا كبره وعلم ان العلم بالاشياء في نفس المقارنة  
 حصولها وهو يحصل صور الاشياء في المدرك والاخرى في غير المدرك

الاشياء بنفسها عند العلم بكونها والامور القابلة بانفسها انما  
والظن من ان حضور العلم بحقيقة الاشياء عند العلم وهو من العلم  
ضد ان يكون شيء على الازل لا حضوره بنفسه فهو من غير علمه  
لا يحصل في العلم ولا يعلم كلام المصنف انهم لم يزلوا بالاشياء  
وكنهم ذهبوا الى ان علمهم حضور في هذا شكل بالعلم بعدد مرات  
احوالها خصوصاً المتغيرات والافاق متتابعات لها نسبة حضور  
حضورها وتدرج من المعدومات لتسمة والعقول اي مرة عند العلم  
منه انما العلم في نفسه عند وفي اعتقاد ان علم البلديات بالاشياء  
نفسه انما اعتقد في العلم بالحقيقة اولا علم بالاشياء ثم في نظر  
او كونه منوع فصل في ان الواجب ان علم بالجوهريات المتغيرة على  
حجب كل واحد بالجوهريات البز المتغيرة من حيث هي جارية لا  
يعلم اسمائها علمانا ما ارجع جميع الوهم في حجاب يكون فيها  
لان من علم العلة علمنا ما واجب العلم ما يلزم منها لئلا يراها والله  
لما كان لا يعلمها لا يمكن لا يدركها انما كانت مع تغيرها والاشياء  
لكن ان يدرك منها نارة انها موجودة غير معدومة وتارة

مهم

مدرك انها معدومة غير موجودة فيكون لكل واحد منهما  
الوجه والعدم صورة عقلية عليهما واحدة من الصور التي لا يتغير  
مع الدائرية فيكون الواجب الوجود متغيرا بالذات في صورة رصورة  
مع العلم انهم لم يزلوا في نظر بل يدرك بالجوهريات المتغيرة على حجب  
كل واحد من غير ما تدرج لثمة زعموا ان العلم انما بخصوصية العلة يستدرك العلم  
بخصوصيات معلولاتها العبادات عنها بواسطة او غير بواسطة او دونها انهم انما  
علمهم بالجوهريات المتغيرة من حيث هي جارية لا يستدرك المتغيرة من هذا الا  
تأخر صريح فان الجوهريات المتغيرة معلومة للوجوه كغيرها في علمهم من قاعدتهم  
المذكورة علمها بالعلم وقد انجزوا الدفعة الى كمالها القاعدة العقلية  
بسبب نفع من يتغير كما هو ان العلم بالعلمية فانهم حضور في العلم  
مبني على نفع اهلها ذلك ما لا يقسم في العلم بالعلمية كما تعلم الكو  
الجوهر في بعينها بالعلم فيكون كسوف يكون بعينها كذا  
من كذا اسمها لئلا يصفى كذا وهكذا الى جميع العوارض التي هي  
ما علمت جارية لان ما علمت لا يمنع العمل على كثيرين وهذا العلم  
غير كاف للعلم بوجود ذلك الكسوف استتم في هذا الوقت



ما لم ينضم اليه الشاهد أو التخييل برأيه وتبين العلم بذلك ولما  
 لم يكن المحاصل في حق الله تعيم سورنا ذكرنا لم يعلم الخيارات إلا على  
 كلى ما هو المكنات المراد بقولهم انه يعلم عالم بجزئيات مع وجه كلى  
 انه لا يعلمهم من حيث ان بعضها وقع الآن وبعضها في الماضي وبعضها في  
 مستقبلها على ما متعلقا علمه الفاعل تحت اللازم من شأنه ابد الدهر ومذاكي الله  
 لما لم يكن مكانا مكانا نسبة الى جميع الاكنة على السور فليس بالقياس اليه بعضها  
 قريب وبعضها بعيد وبعضها متوسط لذلك لم يكن زمانا مكانا نسبة الى  
 جميع اللازم من شأنه السور فليس بالقياس اليه بعضها حاضر وبعضها غايب و  
 بعضها مستقبلا وكذا الامور الواقعة في الزمان والموقف الى الازل ثم  
 معلومة في وقت وليس عليه مكان ولا حين وسكون في راحة  
 عنده وروايتها لا تغير صلا وليس لعدم ما دونه البعض من علمه نعم  
 بمطابق بطبع الجزئيات وحكامها دون خفوتها منها واحكامها فضل  
 زان الى اجب به لا يشي في قوله ما اراوه لان كل ما هو معلوم  
 عند المبدء وهو خفي غير صاف لمجهه فابيض من ذات اللب

ولما لم يفيض لغيره فبذلك الشئ غرض له وهذا هو الادل والما  
 جوده قالوا موافقة ما ينبغي له بعض اصلا وادور عليه ان كل الدور المحض  
 للمرض مقيد لما ينبغي له بعض مع انه ليس كغيره وجاب عنه بمقتضى شرح الله  
 بان يكون موافقة ما ينبغي له ذات للبا لبعض والدوام للغيرية بالذات لا في  
 في البدن ملذمة له او مفارقة للمرض ثم انها توجب الصحة او ازالة المرض فهو  
 لا يفيد بالذات الصحة او ازالة المرض وفيه نظر لان فاعله  
 الدور بالقياس الى الصحة او ازالة المرض وان لم يكن افادة اولية لكنه يفيد  
 تلك الكيفية الملائمة للطبيعة او مفارقة للمرض واما الامور المؤثرة في  
 فوجب ان يكون الدور حلا بالقياس اليها وفي جواب لمن القصد في  
 مفهوم الجواب فنقول الواجب ان الله اما ان يفصل القصد في  
 الى كماله او يفعل لا في نظام الخيرة في الوجود فيوجد الاشياء  
 على ما ينبغي له العرض في شوق المبدء لغيره انما ان يفصل  
 وشوق الى كماله اولاد اولي مح لا بين ان الواجب الوجود  
 ليس له كمال منتظر والقسم الثاني حق فهو الجواب ولا يقد  
 القصد الى علم الغرض حيث لا نقول العيب كان فاعله في القوايد  
 المنفع وادفع له نعم شئمة على حكم ومصلح راحة الى معلومة كنهها

ليس سببا بعينه في قدره ولا يتغير لغيره فلهذا يكون امره وعلله غاية  
 لا يتغير من غير ان يتغير بهما بل يتغير غاياتهما في ذاته **الفن الثاني**  
**في الملازمة وهي العقول المجردة** وقد يطلق على نفوس الملازمة غير  
 ايضا ويشتمل على اربعة فصول **فصل في اشياء ذهنية ذات**  
**الصادر عن المبدأ** انما هو الواحد لا يكون بسيط لا مركب فيكون  
 هو الوجه والبسيط لا يصدر عن سلا ال واحد كما هو في الملازمة  
 اما ان يكون هيولى او صورة او عرضا او نفسا او عقلا لم يتغير  
 الجسم من حيث اما اجزاءه لانه مركب من اجزاء وهو صورة الاجزاء ان يكون هيولى  
 لا يقال لا تقوم بالفعل بدون الصورة فلا يكون علة للصورة ولا يصار  
 الاول بحيث لا يتغير عليه جميع ما عداه اما بالوسط او بغيره ولا يجازي ان  
 يكون صورة لا يقال لا يتقدم بالعلية على سلا لا ولا يجازي ان  
 يكون عرضا لا يقال لا وجوده قبل وجود الجوهر الذي قام به  
 العرض لان ذلك جوهر شرط وجهه ولا يجوز له ان يكون ذلك العرض  
 قائم بذاته الوجه لان صفاته عين ذاته ولا يجازي ان يكون نفسا  
 ولا لان كان فاعلا قبل وجوده الجسم وهو محال اذ النفس  
 هي التي يفعل بواسطة الاجزاء فتعين ان يكون معللا وهو

المعلم

المعلم في نظره وجهه مقدرة لغيره عليه تتركب من اسبابها وانها لا  
 ان الوجه واحد من جميع الجهات بل له جهات اعتبارية كما هو في  
 ان يكون تلك الجهات شرطا لغيره فينتج عنه انما لا يجوز ما  
 قد ذكرنا من العلل الاول بحسب جهاته الاعتبارية وفيها لا نسلم ان النفس  
 لا تؤثر الا بالوجهانية بل قد يؤثر بدونها وبعض جوارق العباد  
 كما في العبرة والكرامة والرحمة من غير ان يكون لها قائل فيكون  
 عنه المادة من الذات والعقل والعقل بالعلل الالهية انما يتصور  
 المستغنى عن المادة من ذاته وفي جميع الوجوه والحوادث والاحتياج الى المادة  
 في بعض حواله لا يكون قولا ولا لف علم لا يجوز ان يكون الصادر الاول  
 هو النفس وكيفية اتحادها في اول مرتبة بدون الاله **فصل في الاشياء**  
**كثيرة العقول** وهي هاتان الموعود بوسطه من الافلاك المتكثرة  
 والمعلومة بوجودها من جهة فلكها كالكواكب بالوصف اما ان يكون  
 عقلا واحدا او فلكا واحدا او افلاكا متكثرة بان يكون بعضها  
 مرتزعا في بعض او عقولا متكثرة لا يجازي ان يكون عقلا  
 واحدا لا يستلزم صدور جميع الافلاك عن عقل واحد لما  
 بينا الواحد لا يصدر عن سلا الواحد ولا سبيل الى  
 الثاني والثالث لان الافلاك لو كان علة لفلك اخر



فاما ان يكون المحوى علته لوجود المحوى او على العكس لا سبيل  
 الى الثاني لان المحوى احيى للكون او غير محيى له ايضا  
 القابلية للكون لغت وراض من الافلاك الغير القابلة لها والافلاك لا  
 اخص من الابد منه ورضية بحيث اوربها كان المحوى كثر شانه بحيث  
 يزيد على الكادر بحيث فيكون عظم منه مجما وان كان المحوى اطول  
 قطرا ولا اخص الاضطرار ان يكون سببا لا مشر في الا  
 لا يخفى عليك ان هذه الضابط لا تعتبر في المقامات البرهانية ولا يجوز ان  
 يكون المحوى علته لوجود المحوى لان ذلك لو كان كذلك لكان  
 وجود المحوى متاعزا عن وجود المحوى لان وجود المحوى المعلوم متاخر  
 عن وجود العلة واذا كان كذلك عدم المحوى مع وجود المحوى  
 افر مرتبة وجوده لا يكون متمعا لذاته بل يكون محكي والالكان وجمع  
 المحوى معه اربع وجهات هي افر مرتبة وجمع ممكن لا يتا  
 في المرتبة هدف اذا كان عدم المحوى مع وجود المحوى لكان وجود المحوى  
 لان افر مرتبة لان وجود المحوى في واقع المحوى وعدم المحوى في  
 متعارضان بحيث لا يمكن انهماك احداهما عن الاخر فنفى الاراد في

النقد

النقد ايضا فاذا كان احداهما محكي فمرتبة كان الاخر ايضا محكي فمرتبة  
 فيها وجود المحوى لا يتغير بمرتبة وجود المحوى ووجهه ان عدم المحوى  
 هدف ضرورة ان وجود المحوى لا يمنع لذاته فلا يتغير بمرتبة وجوده لان  
 لان ما بالذات لا يتغير فلا يتغير وقد سبق ان عدم المحوى مع وجود المحوى  
 الكلا محلا لا لا فرفض عدم المحوى مع وجود المحوى مع وجود المحوى مع وجود المحوى  
 متحقق مع انتفاء الاخر عن وجود المحوى اقول فيه بحيث لان عدم المحوى  
 المحكى متعارضان كما بيناه ولا وجه لعل ان اثبات الالزام بينهما مطلق  
 يمكن المتأخر بان المحوى ليس علة لوجود المحوى بل المحوى مع وجود المحوى  
 وبما استند عدم المحوى المعين لكن عدم المحوى المعين لا يستلزم وجود المحوى  
 فلا يلزم بينهما وقد سبق يجوز ان يكون احداهما زائدا على الآخر بالذات  
 واجبا بالغير كما هو معلوم الاول فلا يلزم من المحكى احداهما مرتبة  
 الاخر فحين فان قلت كيف جاز لنسبتي لف المتعارضان من الوجود مع  
 ان الوجوب بالغير يجوز ارتقا عنه من الوجوب بالذات فيلزم المحكى الالكان  
 بينهما قلت المحكى ارتقا احداهما نظرا لذاته لا يفرق حلا في الحكم على الآخر  
 واما لقيضه المحكى ارتقا عنه نظرا الى الاخر فظهر ان المؤثر في الالكان  
 عقده متكررة قديم لا يجوز ان يكون المؤثر في العكس لفراد ورضاه وجوب

بأن المؤثر للكان تأثير فيه فلو سلم بحسب المراتب منها صدق القول  
عنه وأذا كان كذلك لم تقدم ذلك بحسب بالطبع على العكس فهو أعم فاد  
العبارة مختصة بغير لفظها بما ذكره عن الثاني بأن العرض أعم من الجواب  
والأصغر يمنع أن يكون عنه للأقدم وأنه للكان مؤثر في العكس لا صحيح  
ذلك العرض فثبته لا الصالح المحذور أن كان فذلك أو لف لم يمت منه ما لم يمت  
فكم المؤثر فذلك أو لف وان كان محققا لم يمت منه المطلوب للفقار كذا واحد  
منه إلا فلا حجة في العرض فأنه بقدر عليه لا متيقن فقام العرض المقدم  
في الحقيقة بغير واحد لا يستلزم من ذلك العكس بعدد العكس بعدد الأول  
والمطلوب ففان هذا الية لا كانت مظهرة أن العرض الدليل العام على  
الكان لا يكون مظهرة للكان بل كان للكان مثلا والعكس لا يمتد بسبب المحذور  
الثاني للكوني معلول عنه واحدة من العكس كما سبقت والعقد مقدم بالعبارة المحذور  
فبغير مقدم الكما على المحذور بالعبارة لأن مانع التقدم مقدم إجابته المحذور بسبب  
المحذور من العكس الثاني مع أن السبب مقدم على المحذور ولكن الكما ليس مقدم على  
المحذور لأن السبب مقدم بالعبارة ومانع التقدم بالعبارة لا يجب أن يكون مقدا  
بالعبارة بل يجب أن لا يكون مقدا والآن لم يمت محذور بل يمتي مستقدين على

معدل

معدل واحد محذور كان محذور الكما منها بالعبارة واستغنى كمر منها لفظه الآخر  
منه فلف هذا الية كحق في البعض بالادام أن محذور على للكان المحذور  
والمحذور على لا يمتد في مدتها وهو مستخدم لا يمكن أن يكون إجابته المحذور  
المحذور على كمرهما ممكن لأن ذلك لا يقتضى المحذور لا المحذور  
يلزم من ذلك أن المحذور الذي فرضه يمكن هو المحذور والمجهول على تقدير تيقنها  
كالمحذور المحذور المحذور كان ما دارا المحذور بسبب كذا ولا فلا أدان كان محذور  
حاشا واداء المحذور المحذور على ذلك المقدم فلا يلزم من مستغنى كمر المحذور واداء  
المحذور مستغنى فقام وهو محذور محذور محذور محذور محذور محذور محذور محذور  
**فصل في الية المحذور** **آياتها** لا رتبة ما وجب في الأول وهو الزمان الغير المتناهية من الزمان  
والأبد ما وجب في الأول وهو الزمان الغير المتناهية من الزمان الغير المتناهية من الزمان  
فله جوده احدى وهو المحذور من الزمان الغير المتناهية من الزمان الغير المتناهية من الزمان  
منه في تأثيره وفي معلوله والالكان له حالة مقفلة محذور محذور  
فيها إجابته المحذور على العقد الأول والسبب أن إجابته المحذور على  
تامة لمعدله الأول الذي هو مقفلة المحذور فأن كان محذور محذور محذور محذور  
وهو خلاف من يمتد بهم وان كان منفصلا عنه كان محذور محذور لا رتبة محذور محذور



معلولا اوله مندرج ولحقها مستندة بحجة لا بد من فرائضها في  
 بعض لان كل ما يمكن لها فهو حاصل لها بالفعل والاكوان  
 شئ منها حادثا وكل حادث مسبوق عادة كما مر فيكون هي  
 العقل لغزها حادثا الحادث مادة هذه اختلف في علم من  
 هذا ان يتبين ان المعلول يجب وجوده عند وجوب العلة التامة  
 ويمكن ان يستدل بان العلة لو كان حادثا زمانيا لكان حادثا مكانيا  
 مسبوقا بالزمان فلو كانت حادثا مكانيا لكان حادثا زمانيا  
 لا تقدم امور المعينة في وجودها فيكونها شئ من العقول فاما  
 للغير والحادث لان الامور المعينة في وجودها هي المعينة لذات العلة  
 وقال في هذه المقالة لها مزايا **فصل في كيفية وسط العقول بين**  
 التبيين وبين العالم المحسوس وقد مر ان واجب الوجود واحد معلول  
 الاول هو العقل المحض فلا بد ان يكون معلولات العقل لكن الاملا  
 فيها كثرة فيكون مساوية لثمة لما يتبين ان الواحد لا يصح  
 عن الا الواحد والعقل الذي يصح عنه الفلك الاعظم  
 فيمكن ان لا باعتبار الحد في سائر واجباتها لو كان  
 اكثر من غير من حيث هو مادة من الواجب ثم الكثرة علم الواجب

امر صلا

بل باعتبار اوله هيته ممكنة الوجود لذاتها الواجب الوجود لعلها  
 فيلزم وجوب الوجود بالغير فيمكن الوجود لذاته فيكون واحد  
 الاعتبار في صلب العقل التامة باعتبار الوجود للفلك الاعظم  
 ان شئ يجب ان يكون له اعتبارا للجهة التي هو اشرف في العقل فيكون هو  
 واجب الوجود بالغير صلب العقل لما في عاها هو وجوده ممكن الوجود  
 صلب الفلك الاعظم قال الامام في المحقق انهم خالفوا في ان اعتبار العلة  
 بمتين وجوده وجعله علة للعقد وبكأنه وجعله علة للعقل وانهم غير يسمونه  
 لوجوده وبكأنه علة للعقد وذلك في اشارة واعتباره الكثرة ثم ثمة اوجه وجوده  
 ووجوبه بالغير والحادث لكونه علة للعقد بغير اعتبار امر في اعتبار وجوده بغير  
 عقد واعتبار وجوبه بالغير بغير اعتبار الكثرة بغير ذلك في اشارة بغيره اوجه  
 فزاد على ذلك الغير وجعله الحاسة علة له في العلة وعلمه لكونه علة في  
 عليه من بابي الاشرف عليه من ان شئ من الكثرة لو كثر ان يكون الواحد معددا  
 للمعدود الكثرة فذاته الواجب بغير اعتبار الكثرة بغير اعتبار الكثرة  
 السلب والاضافات من غير اعتبار بعض معدوداته بغير اعتبار ذلك في الحكم بالاضافة  
 ليس الواحد واجب السلب والاضافات لا يثبت لها لثمة بغير كونها

فترتب الغير لزم الدور ربان ثم لا يوقف على الغير لغيره لغيره لغيره  
 على تقدير الغير فلا دور ولا يثبت شيئا لا يوقف على تحقق شيء من الطرفين  
 واما الاضافات بين شيئين فلا يقرر تحققها الا بعد تحققها وعن ان يبين كتحقق  
 كثير الجاهل المتعقبات لا يمكن صدور الكثرة عن الواحد على وجه لا يرد ذلك بان  
 يقال ان اذ فرضنا سببا اول فلكنه احدث ومرتبة شئ واحد ولكن شئ واحد  
 مرتب معلولاته ثم انما يميز ان بعد رتبها بوسط شيئين ولكن  
 بوسط شيئين ولكن يكون ترتيبا للمرتبة شيئين لا تقدم لاحدهما  
 على الاخر وان جازنا ان بعد رتبها بالوسط شيئين اخرها ترتيبا لشيئين  
 ثلثة شيئين ثم انما يميز ان بعد رتبها بوسط شيئين ومرتبة شئ واحد  
 ثلثان ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد  
 خامس ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد  
 ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد  
 بعد رتبها بوسط شيئين ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد  
 فوق واحد ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد ومرتبة شئ واحد  
 جاز وجود كثره لا يقرر عددا في مرتبة ومرتبة هذا ما ذكره المحقق في شرح الاشياء

لغيره

موقفه والشيء يتوقف على الطابق يصدر عن كل عقل عقل فلان  
 وكذلك العقل التاسع فيصدر عن ذلك العقل العقل وهو  
 المبدء الفاضل والمبدء لما تحت فلان العقل هو العقل الفعال  
 المكتنزة فاعلم وقاينه وعالم الغاير يسمى اهل الشرع جبرائيل  
 فيصدر عن الصولي العنصرية والصورة المجسدية والصورة  
 المتخيلة فيرتب استعدادها لغيره وليس استعدادها لغيره لغيره  
 من جهة العقل المفارق والاما لغير الاستعداد او لغيره لغيره  
 بل استعدادها لغيره لغيره لغيره لغيره لغيره لغيره لغيره  
 او فاعلم انما هي متعلقة بغيره استعدادها لغيره لغيره لغيره  
 سبعة وضعها واما لغير استعدادها لغيره لغيره لغيره لغيره  
 من العقل الفعال على لغيره وكل حادث مسبوق لغيره لغيره  
 المنسب اليه سبق بحدوث لان الحركات الحادثة والمحدث  
 من غير الحركات اما ان يوجب دائما او بعد حدوث حادث اخر  
 لا سبيل الى الاول والاخر دوام الحوادث فليس الامر

بليان



وهذه الحوادث اما ان يوجب على الاجتماع والوجود وعلى

التعاقب لا سبيل الا الاول والا لزم اجتماع امور يعاقب

في الوجود بلا نهاية وهو محقق قبل كل حركة هذه غير طما

ذكره وقيل كل حادث حادث لا الاول وهو المسمى **هيد**

او كنه المذكور لا يتسم اذا تسمى له يد مع تغيره في مراد اول الحوادث

واذا بين ذلك فكل حادث مستدرك واليد مع تغيره في ذلك ان يعلم تسم

للاش شتمه مع جزو حادث ومنه الجزء الحادث من العلم الفهم علمه شتمه

مع جزو حادث فكله المغير اليه في كل حركة فكله علمه مستمره وذاها

مستمره لحدوث الفعليه وضعه بلا بداية ومراد وسطه بين عالم القديم

وعالم الحديث ولولا لم يقدر ارتباطه لكان حادث

لا يكون علمه الدائم بغيره قدمه والقدم اذا كان علمه تامه شتمه لا

يختلف عنه معلوله فلا يفرق حادث فمسئله عقول القدم ولا يفرق

فمسئله معلوله الحادث بل لا بد من ان يكون حادثين ستمه وديم

فتم ستمه ستمه لا يثبت الا بديم وديم ستمه ستمه ستمه ستمه

لا الاول يعير سبب لغيره في الحوادث لم يقدم فان قيل لم قلتم

ان لا يتجلى ترتيب امور غير متساوية متعاقبة في الوجود قلنا ان احدا

جلتين احدهما من مبدع معين الى غير النهاية واخرى من قبله مرتبة

واحدة وطبقا الثانية الناقصة على الاول الزيادة بان يقابل الجزء الاول

من الجملة الثانية بالجزء الاول من الاول والثاني بالتالي ثم حرا

ان يطابق الى غير النهاية بان يكون باراء كل واحد من الجزء الاول والجزء

الثاني او ينقطع الثانية لا سبيل الى الاول والا لكان الاول قبل

في عدة الاحاد هف فيلزم الانقطاع فيكون الجملة الثانية متساوية

زائدة عليها بعد شتمه والاول على الثاني بعد شتمه يجب ان يكون

فيهم تاسم المجلدين في جهة التفرضا غيرت مبدع فيها واما غيرت مبدع

في الوجود والزيادة لان الاحاد اذ لم يكن موجودة من غير ان يخرج كالحركات العقلية

بسم التطبيق لان وقوع احاد احدها باراء الاحاد الاخرى ليس في الوجود والي

اوليت جمعة يجب الخارج في زمان صلا ليس في الوجود بل في الزمان لا ستمه وديم

منفصلة في الزمن دفعة فمن المعلوم اذا لا يقدر وقوع احاد وديم المجلدين

احاد الاخرى الا اذا كانت الاحاد موجودة معا اما في الخارج او في الزمن كذا

اذا كانت الاحاد موجودة معا لم يكن بينهما ترتيب بوجه ما كان نفوس في طرفة

لا يتم التطبيق او لا بد من كون الاول باراء الاول كون الثاني باراء الثاني





فقد الارتباط الذي بينهما موجبه مقارنه النفس للبدن من هذه الجهة جازا  
 يكون البدن محلا لا مكان وجوه النفس وجودها على معنى ان يكون استعدادا  
 متعلقه به فيكون البدن محلا لاستعداد وجوهها على معنى مقارنه لا محبت  
 مباينة اياه من موطن الاستعداد وتعلقها برواقها فيه لما توقف تعلقها به  
 على وجوهها ففرضها كان هو الاستعداد ونسبها اولاد بالذات الى تعلقها  
 من حيث انها متعلقه به وثانيا بالعرض لا وجودها ففرضها هذا الاستعداد  
 ففرضها الوجود عليها متعلقه به ولا وجه في ذلك الاستعداد منسوب لاولاد  
 الوجود في نفس مباينة له ولا وجه لا يكون استعدادا لما هو له بالبدن في هذه  
 الجهة النفس جازا ان يكون البدن محلا لا مكان في النفس على معنى ان يكون استعدادا  
 لعدم النفس من حيث انها مبدية فيكف البدن محلا لاستعداد وجودها من حيث انها  
 مقارنه لا محبت حيث انها مباينة اياه من موطن الاستعداد انقطاع تمييزها عنه  
 لكونها لم توقف انقطاع تمييزها عن وجودها في نفس لم يكن هذا الاستعداد  
 الوجود في نفسها لا بالذات ولا بالعرض ولا يكون هذا الاستعداد وجودها في نفسها  
 استعدادا لبدن استعداد وجودها في نفسها في نفسها بالبدن ففرضها البدن لا يكون  
 ان يكون محلا لا مكان في النفس مع انه محلا لا مكان وجودها ولا سبيل الى التماس  
 لان النفس حادثة مع حدوث الابدان على ما مر فيكون التماس  
 محال لان البدن الصالح للنفس كاض فيفيضان النفس عند  
 صدورها

عند مبدئها نكل بدن يصلح ان يتعلق بدنه على تعلق النفس  
 اخرها على سبيل التماس يتعلق بالبدن الواحد فيضان النفس  
 له قير كذا شرط فيضان النفس مبدئها من استعداد وجود البدن في جازا  
 يكون مشروطا فيضان لا يصح في استعداد البدن لتعلق النفس به نفس وجوده قد  
 بطل بدنها في حاله كمال ذلك الاستعداد فلا يقف حينئذ نفس اخرى على المبدئ  
 لانها شرط الفيا فان موجج بالبدن في ان لا يشتر كل واحد من هذه  
 الالف واحد فظهر القول ببقاء النفس بعد الموت بل يتعلق  
 بموت لان ما ذكره من بطلان التماس موقوف على حدوث النفس وبما مر في  
 ما ذكره في غير موقوف على بطلان التماس كما شره في غير موقوف على حدوث  
 على بطلان التماس فوجهين اخرين لا يندفعان على حدوث النفس بعده ان النفس  
 المتعلقه بمبدئ البدن لو كانت متعلقه بمبدئ بدن اخر لزم ان يترك شيئا من حال  
 ذلك البدن لان من العام وانتهى كوجه نفس البدن كما كان واللازم ان  
 وجه نفس عليه بان التماس لزم ان يكون يتعلق به تلك البدن مشروطا لا  
 في تمييز البدن الاخر فالغايه وطول العهد منسب وثانها انه لو تعلق به  
 هذه البدن بدن اخر لزم ان لا يزيد عدد الابدان الهالكه وعلى الابدان  
 قطع وانما بطم بالمدقة فانه قد يحدث وباعوام فذلك البدن شدة لا كذا  
 شدة الا في جهاز طولية بيان الملازمة انه لو ملك بدن وحدث بدن واحد

فاما ان يتعلق بالبدن والى ذلك انفس الهالكين فقط فيزعم انفس النفس لا تفر  
 كل ما يقع على بدن واحد فلو لم يكن هناك النفس واحدة كانت متعلقة بكل  
 البدنين فيزعم ان نفس الواحدة لا تفر من بدن واحد فالنفس لا تفر من البدن  
 وعرض عليه بانفسه ما ذكره لو كان يتعلق بالبدن الاخر لانه لا يفر عن  
 واما اذا كان قابلاً لادراكه ولو بعد حين فلا يجوز ان يتغير نفس الهالكين  
 اكثر من او يتغير بعد موت البدن الكثرة وما ذكره من انفسه مع انه لا يفر  
 على بطلانه فليس يلزم لان الابهام بالكمالات او بالكمالات لا يتغير  
**هذا** الذلة ادراك الملازم حيث هو ملازم خاتمة بحيث ان  
 قد يلزم من وجهه وجهه كادراك المراد اعلم ان فيه نية من انفسه لا فانية  
 من حيث اشتغالها بالهوية وغير ملازم من حيث اشتغالها على ما يفر الطبيعة منه فادراكه  
 من حيث انه ملازم يكون لذته حرة او اذراكه من حيث انه فانية في الم كالحالوت  
 عند الفسق والنور عند البصر للملازم للنفس بالاطقة ادراك المتعلق  
 بان يكون من قصوره ما يمكن ان يقين على الحق الاول فان العقل لا  
 عليه غير يمكن لغيره وانما واجب الوجود لان اقر في جميع جهاته مبرور عن

العقل

عن المقايض يمنع ليقضان المحو على الوجه الاصح ثم ادراكه لا يترب  
 بعد الموت العقل المجردة والنفس العقلية والاشياء والاشياء  
 الا انه لا يستعمله من السادية والكمالات العقلية من غير النفس برسم فيها جميع صور  
 الموجبات على الترتيب المذكور من نفس الارض فيعلم عالم العقول مضاهي للعالم  
 الموجود كله والنفس انفسه كالمسافر ومن ان يستعمل العقلية او التوسط بين طرفي  
 الاخرات ولا يفرق بين العقلية والاشياء والكمالات من اصول لا فارق بين  
 فالعقلية منسوبة الى القوة الشهوانية او منسوبة الى القوة العقلية والكمالات العقلية  
 العقلية فاذ حصلت هذه الكمالات العلمية والعقلية وادراكها من حيث  
 كالاتها ومؤثره عند ذلك الترتيب لا يلام وهذا الادراك حاصل لها  
 بعد الموت ايضا فيكون الذلة بعد الموت وانما قلنا ان الاعمال لا  
 بعد الموت لان النفس لا يحتاج في نقلها الى الادلة المحسوسة  
 فيكون نقلها بعد الموت من غير ان يزاد ذلك العقلية  
 وكما لا يعبأ به النفس عن البدن لتعلقها عنه كدورات الملكة المتركان في  
 من ظهور فواضها فيكون الذلة العقلية واصلة بعد الموت ومن المحرر واشرف



من الله ان يكون في ان مدركات العقل شرف من مدركات الحواس والادراك العقلية  
 من ادراك الحسية اما الاول فلهذا مدركات الحواس لا يكون في معرفة كمال الاول  
 الطعام والروائح والحرارة والبرودة ومنها مدركات العقل والادراك العقلية  
 وصفاته وبها يعرف العقل والادراك العقلية والادراك العقلية والادراك العقلية  
 اما الاخر فاما ان يكون في ان مدركات الحواس والادراك العقلية  
 من غير ان يكون في ان مدركات الحواس والادراك العقلية  
 الحواس والادراك العقلية والادراك العقلية والادراك العقلية  
 والادراك العقلية والادراك العقلية والادراك العقلية

من الله ان يكون في ان مدركات العقل شرف من مدركات الحواس والادراك العقلية  
 من ادراك الحسية اما الاول فلهذا مدركات الحواس لا يكون في معرفة كمال الاول  
 الطعام والروائح والحرارة والبرودة ومنها مدركات العقل والادراك العقلية  
 وصفاته وبها يعرف العقل والادراك العقلية والادراك العقلية والادراك العقلية  
 اما الاخر فاما ان يكون في ان مدركات الحواس والادراك العقلية  
 من غير ان يكون في ان مدركات الحواس والادراك العقلية  
 الحواس والادراك العقلية والادراك العقلية والادراك العقلية  
 والادراك العقلية والادراك العقلية والادراك العقلية

لا تلتزم بالعلم

المادة

المدرك من حيث هو من غير ان يكون في ان مدركات الحواس والادراك العقلية  
 من ادراك الحسية اما الاول فلهذا مدركات الحواس لا يكون في معرفة كمال الاول  
 الطعام والروائح والحرارة والبرودة ومنها مدركات العقل والادراك العقلية  
 وصفاته وبها يعرف العقل والادراك العقلية والادراك العقلية والادراك العقلية  
 اما الاخر فاما ان يكون في ان مدركات الحواس والادراك العقلية  
 من غير ان يكون في ان مدركات الحواس والادراك العقلية  
 الحواس والادراك العقلية والادراك العقلية والادراك العقلية  
 والادراك العقلية والادراك العقلية والادراك العقلية

المادة

عن الاتصال بعنوت وتفرشت قد استهينت بالترافى بها شيق  
العائق المهور الذي لم يبق له ربح والوصول تتأذى بها اذى  
عظيم لكن ليس لها الاخر عارض غير لا يرمي في قول الام الذي  
كان له عليه فاصحاب التوحيات المحمدي المركب الذي لا يرحى النجاة  
مربى تارة وما كان بسبب عارض في قول ولا يدوم في عرض عليه بالنفوس  
ذوات العقيدة الباطنة ايجاز ما بها جنة اذ اذ اذ رقت البدن فان فارتان  
تقول منها ذلك الجرم فلجوز والحق يد الباطنة عنها لهن في غير المسمو  
وان لم يجر فلا يكون لها شئور متعاقبا كما لم يكن قبر الميت فلا يكون شئور  
معذبة وحبس في النفوس الحادثة في غير صور المعقولات فيها على ما علمت وانها  
تلقى بغير مدة ما كسبه ووجدان ما ادر كنه على الوجه الذي ادر كنه مكانها كانت  
ذوات ادر كنه فقط فصار مع ذلك في ان مبدع في ان ذلك الشئور  
وانما التي تمتلئ اصداد الكمال فيها وعقدت انما كان ورجت الوصول الى  
ما ادر كنه فانها لا تملك لتيقن بعد الموت بارجية فيجب وبعده بعد ان  
الوصول اليه لا يزداد ان يجر منها هل في النفوس المناطق النائية

اذا

اذا اطلع لها ان من شأنها اذ الى الحقائق مكتب المحصول متعلق بقوله  
طهر من المعلوم لزم لها من هذا الكسب شوق الى الكمال لكن ذلك الشوق  
كان في حيز لا يظهر ظهور المعنى به ما ادر كنه متعلق بالبدن لكن العنوت البدينية  
تستبعد عنه ذلك الشوق فاذا فارتقت وطهر الشوق طهر راناً وليس له  
سبب الكمال والله الرشد وقواه ليرضى لها ان لم العظيم على طهر كمالها  
عزم ان بها الكمال مرة متعلتها بالبدن وشتى ابا تصوير ما كانت صارت  
لها عزم لاكت بسم الله في بحسبانية وپوسية وهو الم الموقد في الله  
تطلع ارنعوا على الافئدة اراوس ط العنوت هل في النفوس المناطق النائية  
لم يكسب العلم والشرف فلا ترق عليه ايضا اذ اذ اذ رقت البدن وكانت  
خالية عن الهيئات البدنية الودية حصل لها النجاة هل في النفوس  
من الام بسلامتها من المراتوق ولبه اضافة فكانت البلاء بهت اولى  
ان اخلص من العظائذ اضافة توجب محبة الشوق قال النبي صرحا كنه  
املا كنه البلاء واما انما لم يكن خالية عن الهيئات البدنية فانها  
ان مقتضيات تلك الهيئات تقسم لفقدها البدن الذي كانت متمكنة من  
تحصيل تلك مقتضيات وتبقى في كنه الهيئات مقيدة لسلها هل في



فيلكون في غصنة عبد اليم كنه غدا ثم هذا هو شهر رجب  
 وفي امير السرخ انما يتفرج حرة علم البدن السعول الحكمة  
 الرخر صفت فرقهها ان لغفول لم يوقش من الكمال المكنة لها  
 بالقوة فصارت طاهرة جميع العلايق بحسبته وتوصد الى العلم  
 القدس اما النفوس التي قصه يتفرش من كلاتها بالقوة  
 فانها تدور بالبدن الانثوية وتتغير بدن البدن حرة  
 يبلغ انما يتغير فيها موكلا لها من علومها وقد فيها فتحة تفرج حرة  
 مفرجة علم التعلق بالبدن وسير هذا العلم في شتى درجاته  
 من البدن الانثوية الى بدن حيوان يسير في الارض كبدن الارض  
 والارز بلحيا ويسير في وقير ما نزلت الى النباتا يسير في  
 وقير الى الجارية كالمعدن ويطير ويسير في وتربق تتعلق  
 ببعض الارواح التي لا تسمى بالاسماك وهو اباد الاستقصا  
 في الحكمة والوقوف على مذهب في جميع الكتب يطلب اليه  
 بزيادة الامور فخران الوجوب على الدين كسب حنين الى شهاب  
 الدين المقنن عفر الله عنهما قد فرغت عن تسويد هذه النسخة  
 الشريفة الحكمة الموسومة بفتح الهداية الميسرة

في يوم الثلاثاء اثني عشر من شهر رجب الاخر في سنة ١٠٣٠  
 وثلاث مائة وثمانين من الهجرة النبوية الحو  
 في رعيانتي عبد الحسين حفظ الله  
 تعالى واسعد بصعوب

درجات العلم

وفي فضل الله

تعالى

في ليلة اقل من عباد الله والعاصي بينهم فتح على ابن خياض  
 ماب الامونين ملاعلام رضا اللهم اني اسئلك بحسبك  
 من مثلك من عباد الصالحين ومع اولياء القربين  
 لا سيما بحق الخمسة الطيبة الطاهرة ١٣٠

اجمعين مولانا الى يوم الدين

ان تقف في لعقول الآدم

وان تقف على والدي

ميرجيت يا اله الجدين

١٣١

والسنة الناطرين ببدون الكاح وان يكون ببدون علم فخر من الجاح  
 لان قد كنت هذه السنة في حاله اضعف البدن  
 ووالدين وكان من غير رقة في ذلك  
 وتضمن اللهم وثقا وتظن  
 برحمتك يا واسع رحمتين  
 ١٣١

دو دفعه سوره حمد پنج دفعه صلوة در محراب بنیت و نیت کن  
و انکشت یکی از این حرف بکن از حرف دوم ده بشار  
مردم را بنویس تا آخر بعد از سرحد و یکی تا بان حرف  
در بالای حرف مضبوط بنویس

ب	ب	ا	ا	ی	ت	ت	ت	ب	ب
س	س	خ	خ	ا	و	و	و	م	م
ا	ا	ش	ا	ر	ل	ی	ی	ط	ص
ر	ر	خ	ی	ی	ن	ن	ف	ب	و
خ	ب	و	ن	م	ر	ی	ن	م	د
و	د	ب	ب	د	ب	ا	ی	ی	ب
ب	ا	ا	د	د	د	ف	ا	ر	د
س	س	س	س	ک	س	ت	ب	س	س
ت	ت	ت	ن	ن	ت	ی	ی	ی	ی

در  
آخر از آن  
هر  
حرف



بدانکه فواصیه الکریم ساریت شده  
 اول از برای از یاد دولت دنیا و عالم  
 بر خفای و بمن از دنیا و طریق خواندن  
 او این است ده وقف کند در هر وقتین  
 طریقی  
 اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ  
 لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ  
 مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ  
 يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا  
 شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

در هر وقت یک عقد بگوید و ابتدا از پشت دست است  
 کند و عقد آخر انگشت دست چپ بزرگ نماید و در میان  
 عینین که شفعه عده است هر صفت که دارد در دل  
 گذراند و طلب حاجت خود کند و در همین که بگوید  
 ابدی هم است دفع اعدا و مقهور شدن اعدا در جمع  
 خواطر گذراند و ابدی تمام که سه مرتبه است الم نشرح  
 و سه بار سوره اخلاص و سه بار معوذتی بخواند  
 و سه بار صلوة بفرستد و بجانب آسمان و سه بار عقد  
 یک بار سوره فاتحه الکتاب بخواند و باد او را بر کف دست  
 رسیده بر تمام اعضا برساند چون این ورد را کند  
 این که حاجتش برآورده

فرا  
 بایع

تقول است که قول کس و چه باشد مفت نوب  
 سوره یس و بخواند و ثواب از او بر روح  
 سر لفت مفت سلطان بخشد در نوبت بروج  
 یکم و در این سوره پس مفت لفظا مبین است  
 که در او مفت است و قند هر لفظا مبین  
 که برسد از آن مفت همان صفت حق و خور و بکند  
 و از حق سبحانه و تعالی بخواند که کسی را طرا از صفت  
 برادرده خواند که الله مملوک صاحب در این صفت  
 پیوسته و تجربه رسیده سلطان اول عیسی مؤثر  
 هم عمر سلطان دوم سلطان اول و نیز سلطان  
 سیم سلطان ابراهیم ارم سلطان چهارم  
 سلطان بابر بدین سلطان پنجم سلطان  
 ابوسعید ابوالخیر سلطان ششم سلطان محمد غازی  
 سلطان هفتم سلطان بخر ناصر و در هر لفظ  
 مبین یکم عشر عقد کند و در وقت شود یکم عشر

فا تکه آفتاب و سوره اصداس و این اکثر بخواند که بر روح  
 است بر شک و این دعا و بعد از تمام سوره بخواند  
 سُحَّانَ الْمُفَرِّجِ عَنْ كُلِّ مَحْزَنٍ سُحَّانَ الْمُفَرِّجِ  
 عَنْ كُلِّ مَذْنُونٍ سُحَّانَ الْعَالَمِ بِكُلِّ مَكْنُونٍ  
 سُحَّانَ مَنْ جَعَلَ خَزَائِنَ عِلْمِهِ وَحُكْمَتِهِ بَيْنَ  
 الْكَافِ وَالْكَلْبِ سُحَّانَ هُ سُحَّانَ هُ سُحَّانَ هُ  
 وَتَعَالَى إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّا نَقُولُ لَهُ كُنْ  
 فَيَكُونُ سُحَّانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ  
 وَالْبَدْرُ قَمْعُونَ يَا مُفَرِّجَ الْغَمِّ فَرِّجْ يَا  
 مُفَرِّجَ الْغَمِّ فَرِّجْ يَا مُفَرِّجَ الْغَمِّ فَرِّجْ بِحُجَّتِكَ  
 يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بدانکه خواص این اکثر سبب است که مدد کند اول



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ النَّبِيِّينَ

سلام علی فاندان رسول سلام علی فاندان رسول  
سلام علی هر تعظم خاص سلام علی امر مسلم خاص  
سلام علی طاهران اله سلام علی وارثان اله  
ت رت که نیستند و بشیر بکس نباشد شمار نظری  
نم فاطم و سنین ن دو صد رحمت م باد بر

وَقَوْضِ الرِّسَالَةِ

مهر رسالت شما بدو رس رسالت و لایت و لایت  
و جبه شما طرف انعام است چنین موقوف بر احکام ما  
بش شما قسم شد این مقام بر بندار شما بر خاص و عام  
شود و شما احکام از خود کل بر خود توارش و ای رسول  
مهر رسالت که به نیت و ما ابدی تم تبریم است

وَمُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ

ملائکے شما از شما مختلف چه کردند در کونین معین

ملائکے نه بد جمله عالم تمام شوند از شما مختلف و سلام  
عمودی ز دست نبویا شود جهان از جبه بود شما شود  
جهان بان دران عالم دارد کبر نبوی که مستر از اولیند بر  
بزرگ رسولان قبا مها فرستم کارند بنی مها  
و جبه شما متعجبون محک سید و شرف مکر از شما شک

وَمُهَيْبَةِ الْوَحْيِ

شما مهبط و محتر تر من شما صد نور است و محتر من  
بود در شما منحصرا این عمل که مستند امر خدا در عمل  
ز فوان شما خلق عالم تمام بر بند از خود فو مند مقصود الملام  
شما را جهان خاص ملکوت عالم که جز من به نیت در بخاری  
الکر بگویند که سارم مکان خودی در شما نمودم عین

وَمَعْدَنِ الرَّحْمَةِ

شما معدن رحمت ما تمام شما معتر صدت خاص و عام  
ابا ام و مخلوق از خود است بقا بر و مید آنچه شد سر شد



فیوض ناکل بر این کان رسید و زان پس از این کان بارگان رسید  
 با نیزه نیز وجه آورد و جود فلاق ز جود آورد  
 شایسته رست جمع موز باول یکو چشم اتول بدوز

### وَحْشَانُ الْعِلْمِ

شاید خسران علم تمام ببرد از شما علم هر خاص عام  
 نه علم که با ذات یکسان بود بعلم که با خلق میزان بود  
 کرد میرزا ام کان میریزد بین در حقیقت میریزد  
 بر آفت از آفتال و قیس بجزرت میریزد از قدرت شمس  
 محراب ده شایسته نیست که از بدو مفتون مایه دوس  
 فیوض عالم میریزد که دست شما جلگه دست مایه

### وَصْنَعُ الْعِلْمِ

شما منتها مبد در باب علم که آمانده مایه شایسته علم  
 چه علم که علم تمام جهان بود چه یک ذره از قدرتتان  
 نامد که علم هر ثواب که علم سازید هر عقب  
 که علم سازید کان علم که علم سازید کان علم  
 هر آنکس که عالم مخطوطی است عفو بابتش در سبط وی است

بوقر که خود به عفتش کند بقدر خلافتش عفتش کند

### وَأَصُولُ الْكَرَمِ

اصول کرم در همه اصغر صبر شایسته فرخ ان صبر ناسل  
 شایسته صفاتش محض است و با جاری اندوختن شما  
 شایسته دارای خلق عظمی از انبر و غنوم شما را عظمی  
 ظهور عدم از وجه شایسته و جود شما جله از جود مایه  
 شایسته احسن الی تقدیر و بس شایسته اصدق الی تقدیر و بس  
 وقادة الامم  
 زمام جهان جله دست شایسته که دست شما شایسته است  
 کثرتش در خانه کوی مایه بی شکستش کشت سوس مایه  
 خلاصی تمامند در کشتش مایه بفر از شایسته کشتش  
 و جودش در کشتش کوی مایه که مقصودتان دیدن کوی مایه  
 هر آنکس که زوی شما را بدید همانا که اردوی ما را ندید

### وَأَوْلِيَاءُ النِّعَمِ

شما اولیای نعم و سرشتش بکن سر اسرار و لی نعمت  
 شما گاه و مصلحت که در تقدیر شما گاه و مصلحت که در تقدیر

شما که مغلوب و که عابد  
 شما که محج و که عابد  
 شما که معلوم و که عابد  
 شما که معترف و که عابد  
 حکم شما گشته فرمان روا  
 چو حکم شد از بخت  
 که این مقام تنبیه ایست  
 شد در این شدن بفرمان

### وَعَنَّا صِرَافًا

عنصر شما بد ابرار را  
 خود در اول بد ادم ندا  
 بذات که در آن است  
 که فتر تو اقرار ما بر ملا  
 در آن سر کج خود و دل  
 مرا کن که با تو نش گفت ملا  
 مرا کن که با تو نش گفت ملا

### وَدَعَا عَمَّ الْأَخْيَارِ

و جه شما شرط خیرات پس  
 و این خیرات محصول است  
 سلسل زبانی خیر را  
 با حوال و حدت خیر است  
 بفرمان ما جمله فرمان روا  
 پیغمبران خوات و وحی ندا  
 که این مقام تنبیه ایست  
 شد در این شدن بفرمان

### وَسَائِلُ الْعِبَادِ

مرتا شما بد ابرار را  
 جهان جمله کردی ز ذنبت شما  
 شما بد مولای مخلص عام  
 ز غیبت ن ذنبت است  
 نماید از دین الله  
 شود از شما رفع هر شبهه

### وَأَرْكَانُ الْبِلَادِ

شما بد ارکان جمله بلاد  
 شما بد ارکانی جمع وجه  
 قوام از شما نیست بودار بود



به صورتی مفرود است ز انوار حق تعالی  
چو جامی بر جسم حق کز آن نماند جام عالم عیان  
برون گردانید مجلس خود که مستند است بر حق

### وَابْوَابِ الْإِيمَانِ

شاید این ایمان را که کرد عیان از شما و نصیر  
شما را صدیق است خلاق بر بند از شما انصاف  
نه که نشاید تفکر شما خلاق از آن فکر در ذکر ما  
ظهور شد حق تعالی طریقت هم از عقل و قول شما است  
حقیقت رسید کوی شما که کوی شما مظهر روحی ما است

### وَأَمْنَاءُ الرَّحْمَنِ

خداوند بخشنده مهربان شما که نصیر در دین  
که بخشش به و صبر بخشنده است بخش از که دل حق تعالی  
شما از ایشان فراموش کنید که در ذات آن غمزه نماند  
ز جهل و زنی که شما بیک سخن رخن ندارد باک

### وَسَلَامٌ لِّلَّ النَّبِيِّ

سلام از نبیین الهی و شما از نبیین الهی

بودن بی طرفی شما که در امتی آوردم  
برینم کائنات خدایت کرد یا آنکه با ما یک درند  
برسم و دافع بر حق عطا نمودم رسته تان ما ادا  
که در در حق تعالی بایست باطل محو شوند  
و گرنه و جفا شما اقصی ندارد برای جفا از درج  
و جفا بیستین فاض بود از رفع از آنکه از من خلاص  
خلاص آمدید از غم در جفا بر بند از شما جمله مخلوق بود  
خلاص خلاص شما شد بس مخلوق شما شد فرما درس

### وَصَفْوَةُ الْمُرْسَلِينَ

گزیندم و جفا شما را حق که مکی بوده است فوق  
مک و حق انهم مکی بود اگر بود آن از شما نمود  
و ما و حق آمد و جفا شما سر بر کل وجود است ما  
بسم صفت هم صفت شد که گویند حق تعالی  
و عتره خیره رب العالمین

شما عترت پاک سغریه بعالم شما سید سرورید

شما مدبر علم لدن      شما مدبر محار و در مکن  
 شما مدبر علم لدن      رؤف رحیم بر ما و مکن  
 معترف شما بر علم متعالی      معترف شما بر علم متعالی  
 مبر علم و حجت شما است      و حجت شما حجت از حجت شما  
 جمع جهان را شما که مید      وجود شما را حجت که مید  
 دیر مدبر شما مدوس      مضر معترف شما مدوس  
 شما منعم و ما انعم      مدیون شما بر ابریزه کرم  
 بود قدر ما از برای شما      که نشانی سدان قدر اغیر ما

و بحمد الله مبرکات

مکر از صفات شما حجت است که بر خلق بسیار از انبیا  
 که بر منیت از انبیا است و بعد چه بسیار منیت که بر منیت  
 شما منبع فضل تفضل و فضل که شود در شما قسم تفضل فضل  
 حیات جهان از حجت شما است      حیات جهان از حجت شما است  
 رسد فضل بر منتهای ارشاد      زمان در زمان از فضیلتها  
 کز ان فیض علی شود قدرتان      منور شود در همان بدرتان  
 ز محقق هم ز امر ما مدیدم      رسد فیض مجهول هم

و انیت از فیض لغیر حال      برای شما بلکه صفت حال  
 مکرانکه حجت فیض یا بعد از ان      در اند محو را بعد از ان  
 شما خودت بدین تن سوی خویش      که طاهر کنید ان نگوروی خویش  
 همین قدر لازم بود بر شما      بمثل وجودات کل هر ما  
 و حجت بر حجت افزون بود      ظهور اتان قدر پس افزون بود  
 چه سازم به مظلمتان      که امید سلام و دوم در سلام

السلام علی ائمه الهدی

سلام علی ائمه هدایت      سلام علی ائمه هدایت  
 سلام علی ائمه هدایت      سلام علی ائمه هدایت  
 سلام علی ائمه هدایت      دلیل رسولان بنوع قبول  
 ز جرم هدایت فساد      که از سرش تا تن فساد  
 بوجر ما هم کشف روز      دلیدش تا مکه و قس روز  
 قوای جهان از قوای شما      قوای شما قوای عالم از دست شما

و فصاح الدجا



شما مدد صبح راه و جو عدم از شما گشت بود  
 بود موجب خلق فعل شما و جو شما موجبش فعل با  
 شما مدد خلق از شما اندر و کس این رتبه غیر از شما  
 نهادم چنانچه قوه را از ازل بذات خود از ذات قادر مثل  
 بر او شریف شما پیش و بر او طریقت جوید در دا  
 حقیقت توحید ذات شما خدای نامند مات شما

### وَأَعْلَامُ التَّقَى

علم شد و جو شما از ازل برای هدایت سی ام نزل  
 بعالم شما مدد جبل المتین که ممکن باشد شما اقرین  
 شما مدد مسوح در ذات به ضمیمه شد بدالت ایزد شما  
 شما مدد خود ذات منید که مستغرق اندر صفات منید  
 شما شرف حله مملکت شما اصل تقوی راه بخت  
 به تقوی شما خلق را تقویت نماید هر جمله را تربیت

وَدَعَاكَ إِلَهِي

شما حب کل نجوی مدام شما مستها کل سکوی نام  
 شما زود فتونند در باب عقل به ممکن شما از شما فقر فقر  
 شما جمله روحیه از روح من که باید و جو از شما روح من  
 جهان جمله کروی زود نیت وجودات از طفیل شما نیت  
 بعنایت شما جلک احمد مد که مجموع من مظهر سر مدید  
 ولیکن بصورت خلافت آمد چه اندر جهان کز آن آمدید

### وَأُولَى الْحِجَى

بعبیت خلق شما نرسید که بر فتن جلک ناظرید  
 حقیقت بود عین حال شما خدای بر بند از شما فیض با  
 بد اکثر زنده سر ز حال شما بود آن ز افعال قال شما  
 بر درش ز راه صلاح آمد عبادت عین فلاح آمده  
 و کمر نه شما عالم از پیش پس بدید از ازل جلک راوس

### وَكَيْفَ الْوَعْدِ

بعالم شما مدد کشف لوری پناه وجودت از ما داد

شما مملی در کل عالم تمام بدست شما جلگه را زمام  
 گریز خلائی بسوی شما که اهل انوار بود کوی  
 زبانه زدن خلق کردیم جهانان برین جویندگان  
 وجه خلائی زدن شما که دست شما زدن ثابت  
 اگر مکر را شود شهید بگویند بادی که انفاد و  
 بداله را در دوزخ آن کجاست نه مشکلف در جهان

و در قه الا نبیاء

رابطه شما وارت شبیه باطن شما وارت شبیه  
 ستانید صریح که خود داده برین سر مصلحت میانی  
 بنیات پیغمبران در جهان می کش زدن شما شد عیان  
 وزان پس خود را با آنها برین رسانند احکامها  
 بعضی رسولان فرستاده باینست آن تقویت دلعه

و المثل الاعلی

بدان شما ندانید مثال من که نبود برین زوال  
 خلائی سر شما شد مثال شما جلگه مثل ماست

بصورت شما صورت عالمیه بفرشته مغر ادمیه  
 بخت شما بخت مجید بخلق شما مبرعید  
 صفات مرا جلگه متصف جمال مرا جلگه متکلف  
 حال شما منظر روی است همانا که انزوی بکوی است  
 شما ند شخص مشخص شده در اول قدم کل مشخص شده

والدعوة الحسنة

شما دعوت الهی در تمام بستان شما قدرت الهی تمام  
 نمودید دعوت شما درازل بذرات کبر برای مثل  
 موجود شد فی ممانان شده مستعد بر شما ممانان  
 طلبا رنگ و فتح آمدند بجهت سوی زشت و باطل آمدند  
 بداد به انظار زشت زشت که ناپدید رود انکه زشت نکشت  
 باطل بداد بدین و باطل که معلوم نکرد و باطل ار قبح  
 باطل زشت زشت و باطل باطل طریقت طریقت و باطل  
 حقیقت که انوار فایده خلق شما شد حقیقت بی زدن خلق  
 و حج الله علی اهل الدنیا والاخره والاخره  
 شما کل سوا سوا مجید چه بخت که بر سوا مجید







اسئلك مددا من قوتك واسئلك مددا من قوتك  
 واسئلك مددا من حكمتك واسئلك مددا  
 من سلطانك واسئلك مددا منك لتغير كل  
 متمرّد وتليين كل صعب واذل كل منيع  
 فهر كل عدوّ وتحك كل خصم واتمام كل امر  
 واذهاق منافق ذي شقاق من الحين والانس  
 والهوام فلا يبقى شيء من المكوثات الاولين  
 لي يدي عريكته وكسوت لي شدة شيمته  
 وفرط قوته وقهره عزتك يا عزيز يا عزيز  
 يا عزيز يا معز يا معز يا معز يا مدل يا مدل  
 يا مدل يا مقدم يا مقدم يا مؤخر يا مؤخر  
 يا مؤخر يا ذا الجلال والكرام يا ذا  
 الجلال والكرام يا ذا الجلال والكرام

برحمتك يا ارحم الراحمين واسئلك  
 ختام سبيلك يا ارحم الراحمين واسئلك  
 الهى بحق سر هذه الاسرار وبحق كرمك  
 ولطفك الحفي وبحق اسمك الاعظم  
 ان تصلى على محمد وال محمد وان تقضى  
 حاجتي وتوصلني الى مرادى وان تدفع  
 عني شر خلقك بحق فيكون وان تستر  
 لي الحين والانس ليعينوني من مخرج الدنيا  
 والاخرة برحمتك يا ارحم الراحمين يا مطلقا  
 بيل يا عطا بيل يا عطا بيل يا عطا بيل











۱۷۳

۳۰

۳۰

۳۰

۳۰

۳۰

۳۰

۳۰

۳۰



